اشعاری پیرامون حضرت بقیة الله (عج)
به انضمام زندگی‌نامه و تشرّفات

گزیده دیوان حیران



علامه سید محمد حسن میرجهانی طباطبائی (ره)

بسم الله الرحمن الرحیم

دیوان حیران: برگزیده اشعاری پیرامون بقیت ا...(عج)

نویسنده:

محمد حسن میرجهانی طباطبائی

ناشر چاپی:

بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود (علیه السلام)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

دیوان حیران: برگزیده اشعاری پیرامون بقیت ا...(عج)

مشخصات کتاب

میرجهانی طباطبائی، محمدحسن، ۱۲۸۰-۱۳۷۱.

دیوان حیران؛ برگزیده اشعاری پیرامون بقیت ا...(عج) به انضمام زندگینامه و تشرفات علامه/ سیدمحمدحسن میرجهانی طباطبائی؛ گزینش حسن محمودی ــ قم: بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج). - تهران: بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج)، مرکز تخصصی مهدویّت، ۱۳۷۹.

۱۴۴ ص، نمونه . ــ (بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج)؛ ۷۶)

ISBN:۹۷۸- ۹۶۴-۷۴۲۸-۹۲-۷:۱۸۰۰۰ریال

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

کتابنامه: به صورت زیرنویس.

۱. شعر فارسی ــ قرن۱۴. ۲. شعر مذهبی ــ قرن۱۴. ۳. محمدبن حسن، امام دوازدهم(عج)، ۲۵۵- شعر. ۴. میرجهانی طباطبایی، محمدحسن، ۱۲۸۰-۱۳۷۱ ــ سرگذشتنامه. الف، محمودی، حسن، ۱۳۵۰ ــ گردآورنده. ب. بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج). ج. مرکز تخصصی مهدویّت. د. عنوان. ه . عنوان: دیوان حیران: برگزیده اشعاری پیرامون بقیت ا...(عج) به انضمام زندگینامه و تشرفات علامه. ف. فروست.

۹۹ د ۴۲۷۵ی/ ۸۲۲۳ ۱ /۶۲ PiR فا ۸

۱۳۸۹

ص:۱

اشاره

دیوان حیران

گزینش/ حسن محمودی

ناشر/ بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج)

نوبت چاپ / اول ــ پاییز۸۹

طراح جلد و صفحه آرا / عباس فریدی

شمارگان / دو هزار نسخه

بها / ۱۸۰۰ تومان

مراکز پخش:

۱. قم: مرکز تخصصی مهدویت/خیابان شهدا / کوچه آمار (۲۲) / بن بست شهید علیان

ص. پ: ۱۱۹- ۳۷۱۳۵ / تلفن: ۷۷۳۷۸۰۱/ فاکس:۷۷۳۷۱۶۰

۲. تهران: بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج) / تلفن: ۴-۸۸۹۹۸۶۰۱ / فاکس: ۸۸۹۸۱۳۸۹ /ص. پ: ۳۵۵-۱۵۶۵۵

WWW.IMAMMAHDI-S.COM

info@imammahdi-s.com

شابک: ۷-۹۲-۷۴۲۸-۹۶۴-۹۷۸

ص:۲

بسم الله الرحمن الرحيم

ص:٣

فهرست مطالب

ص:۸

ولادت

آیت الله حاج سید محمد حسن، فرزند علی میر جهانی طباطبایی، در روز دوشنبه بیست و دوم ذیقعده (۱۳۱۹ق) برابر با (۱۲۸۰ش) در خانواده سیادت و دیانت، در روستای محمد آباد جرقویه از توابع اصفهان دیده به جهان گشود.

وی در محیط خانواده پرورش یافت و در پنج سالگی برای تحصیل به مکتب خانه پا نهاد و در محضر ملای مکتب، قرآن و برخی از کتب فارسی را فراگرفت. در هفت سالگی شروع به تحصیل و یادگیری ادبیات عرب نمود و آن را تا پای نهادن در مسلك طلاب علوم دینی ادامه داد.

هجرت به اصفهان

مرحوم میرجهانی پس از مدتی برای تحصیل علوم دینی به اصفهان هجرت نمود و وارد حوزه علمیه اصفهان شد. وی پس از ورود به اصفهان وارد مدرسه صدر اصفهان شد و در آن جا سکنی گزید. او همانند دیگر طلاب علوم دینی در

فراگیری و آشنایی با متون مقدمات، سطح و خارج از اساتید متعددی بهره برد که برخی از ایشان عبارتند از: حجج اسلام و آیات عظام:

۱- شیخ محمد علی حبیب آبادی؛

۲- شیخ علی یزدی؛

۳- شیخ محمد علی فتحی دزفولی؛

۴- سید ابوالقاسم دهکردی؛

۵- میرزا احمد اصفهانی؛

۶- سید محمدرضا رضوی خوانساری؛

۷- ملا حسین فشارکی.

هجرت به نجف اشرف

آیت الله میرجهانی پس از تحصیل در مدرسه صدر اصفهان برای کسب فیض ودرک محضر درس علمای نجف اشرف و عتبات عالیات، پس از کسب اجازه از محضر والد خود در (۱۳۴۵ق) برابر با (۱۳۰۶ش) از آن سامان رخت بربست و عازم عراق شد و پس از مدتی طی طریق وارد نجف اشرف شد. وی در نجف اشرف در دروس خارج اساتید متعدد شرکت نمود که عبارتند از آیات عظام:

۱- آقا ضیاء الدین عراقی؛

۲- شیخ عبدالله مامقانی؛

۳- حاج آقا حسین قمی؛

۴- سید محسن حیکم؛

۵- سید عبدالهادی شیرازی.

در محضر آیت الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی

از جمله اساتید و علمایی که آیت الله میر جهانی در نجف اشرف در محضر درس ایشان حضور پیدا کرد، آیت الله العظمی حاج سید ابوالحسن اصفهانی بود.

آیت الله میر جهانی به مرتبه ای از اطمینان در نظر آیت الله العظمی اصفهانی رسیده بود، که به غیر از حکم شاگردی ایشان، حکم ندیم و محرم اسرار ایشان را نیز پیدا کرده بود. از جمله نشانه های اعتماد ایشان به مرحوم میر جهانی آن بودکه به امر آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی، کلیه اجازات صادره از ناحیه آن مرجع بزرگ شیعه به واسطه و به خط آیت الله میر جهانی نوشته و صادر می شد.

مرحوم میرجهانی بیش از صد اجازه از علمای بزرگ عصر خود- که برخی نامشان ذکر شد- اخذ کرده بودند، که از جمله ایشان آیت الله العظمی سیدابوالحسن اصفهانی بود که حدود پانزده اجازه از ایشان دریافت کرده بود.(۱)

بازگشت به اصفهان و هجرت به مشهد مقدس

آیت الله میر جهانی پس از رحلت استادشان آیت الله العظمی آقا سید ابوالحسن اصفهانی به اصفهان بازگشتند و در اصفهان به تبلیغ و نشر فرهنگ و معارف اهل بیت علیهم السلام پرداختند.

وی بعد از مدتی در (۱۳۷۱ق) برابر با (۱۳۳۰ش) به مشهد الرضا علیه السلام

۱- مجله کیان:(سال ۱۳۷۱)، شماره ۱۰، ص۶۴-۶۵.

هجرت نمودند و در آن جا سکنی گزیدند.

ایشان در مدت اقامت شان در مشهد مقدس، در دو حجره ای که در حرم مطهر، متعلق به ایشان بود به تالیف، تصنیف، تحقیق و تدریس پرداختند و برخی از کتب خطی و قدیمی کتابخانه آستان قدس رضوی را تصحیح نمودند. وی بعد از مدتی به خاطر نامساعد بودن آب و هوای آن جا با مزاج ایشان، به تهران عزیمت کردند.

زهد و تقوا

اطرافیان آیت الله میر جهانی درباره وی می گویند: با بزرگ مردی چون آیت الله میرجهانی که می نشستیم، سادگی در گفتار، کردار و وضع معاش وی و همچنین برخورد عاطفی و اخلاق محموده اش خودی و بیگانه را به خود مجذوب می کرد.

مرحوم میرجهانی بارها درباره رمز عبودیت می فرمودند: رمز عبودیت و بندگی در این آیه است: ((قُمِ اللیلَ الا قَلیلاً))(1) ((وَرَتِلِ القرءانَ تَرتِیلًا))(2).

ایشان شب های خود را به تلاوت قران و نماز گذرانده و در بسیاری از ساعات شب زمزمه های عاشقانه اش با معشوق شنیده می شد.

در بیان شخصیت والای ایشان همین بس که حضرت آیت الله العظمی میلانی به درخواست خود با ایشان عقد اخوت و برادری بستند.

۱- مزمل: ۲.

۲- مزمل: ۳.

کشف سیادت و شجره نامه

عداوت و دشمنی حاکمان جور با خاندان مکرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در طول تاریخ اسلام موجب گردیده است در برهه هایی از زمان عده ای از سادات به منظور حفظ جان و بقای نسل سادات سیادت خویش را مخفی کنند. از جمله این موارد خاندان میرجهانی است که دوران اختفاء سیادت ایشان و خاندانش حدود سیصد سال طول کشیده است.

جریان از این قرار بوده است که:

در زمان هجوم افغان ها به ایران ظلم و ستم آن ها بر مردم و زیر پا گذاشتن علنی دستورات و واجبات اسلام، رشد و گسترش می یابد.

در همین ایام دو برادر سید به نام میرجهان و میر عماد که از مسیری می گذشتند با دو افغانی که قصد تعرض به زنی راداشته اند مواجه شده و با آن ها درگیر می شوند که منجر به کشته شدن یکی از افغان ها و فرار دیگری و آگاه شدن بقیه از این قضیه می شود. این ماجرا باعث می شود میرجهان و میر عماد مخفیانه به اطراف شهر اصفهان (منطقه جرقویه) بگریزند و سیادت خود را پنهان کنند تا جائی که اطرافیان و نزدیکان آن ها به طور کلی از احوالشان بی اطلاع می مانند و پس از چندی اعتقاد به فوت یا کشته شدن این دو برادر پیدا می کنند و حتی اموالشان را هم بین وُراث تقسیم می کنند.

این رویداد به همین صورت تا زمان آیت الله میرجهانی ادامه می یابد. در این زمان ایشان به دلیل احتمالاتی که بر سید بودن خاندانشان می داده اند به دنبال کشف قضیه رفته و بالاخره پس از تحقیق بسیار سیادت خود را ثابت

می کنند و از آن پس اقوام، عموزاده ها و وابستگان به خانواده میرجهانی منتسب می شوند.

سیادت علامه میر جهانی در زمان مرجعیت آیت الله بروجردی کشف گردید و مورد تایید نسب شناس بزرگ قرن اخیر مرحوم آیت الله العظمی مرعشی نجفی قرار گرفت و پس از آن که سال ها عمامه سفید برسر داشت به دست مرحوم آیت الله العظمی بروجردی عمامه سیاه سیادت برسر ایشان گذارده شد.

شجره نامه علامه میر جهانی به قلم خودشان در صفحه سوم کتاب السبکیه البیضاء آمده است.

ص:۱۴

تشرفات و مکاشفات

اشاره

- بر امامت مقدم مشو
- طبیب واقعی
- امام مهربانی
- رجعت
- سراج الله
- علم سر
- داستانی از زبان علامه میر جهانی

ص:۱۵

علامه میر جهانی به دلیل زهد، تقوا، خلوص و محبت عاشقانه به ولی نعمتمان حضرت بقیه الله الاعظم علیه السلام دفعات بسیاری توفیق زیارت و ارتباط با حضرت صاحب الزمان علیه السلام را داشتند.

بر امامت مقدم مشو

علامه میر جهانی می فرمودند: به امر زعیم علی الاطلاق آیت الله العظمی آقا سید ابوالحسن اصفهانی برای اصلاح برخی از امور با هزینه و بودجه کافی از نجف اشرف به سامرا رفتم و در آن جا میان اهل علم و خدام حرم عسکریین علیه السلام تقسیم نمودم. مخصوصا برای رفاه و ایمن بودن زوار به خدمه حرم و سرداب مقدس پول بیشتری پرداختم. به همین سبب آن ها نسبت به من احترام زیادی قائل شده بودند. یک بار کلید دار حرم گفت: آقا اگر در مدت اقامت در این جا امری دارید در خدمت حاضریم.

من هم درخواست کردم که اگر ممکن است به من اجاره بدهند شبها را در حرم عسکریین بیتوته کنم و آن ها هم قبول کردند. ده شب در حرم مطهر عسکریین می ماندم و آن ها در را به روی من بسته و می رفتند تا موقع

اذان صبح که در را باز می کردند. این برنامه ادامه داشت تا شب دهم که شب جمعه بود. در حرم بسیار دعا کرده و زیارت و تشرف خدمت مولایم حضرت صاحب الامر علیه السلام را خواستار شدم. موقع صبح که در را باز کردند پس از خواندن نماز صبح به سرداب مقدس مشرف شدم و چون هنوز آفتاب در نیامده و هوا تاریک بود شمعی را در دست گرفته و از پله های سرداب پائین می رفتم.

هنگامی که به عرصه سرداب رسیدم آن جا را بدون چراغ روشن دیدم؛ آقای بزرگواری نزدیک صفه مخصوص نشسته بود و مشغول ذکر گفتن بود. از جلوی او گذشته سلام کرده و درب صفه ایستادم و زیارت آل یس را خواندم.

پس همان جا ایستاده و نماز زیارت خواندم در حالی که مقدم بر آن آقا بودم. پس از نماز شروع به دعای ندبه نمودم و چون رسیدم به جمله (و عرجت بروحه الی سمائک) آقا فرمودند: این جمله از ما نرسیده و بگوئید (و عرجت به الی سمائک) بعد فرمودند: هیچ وقت بر امامت تقدم نکن.

دعا را تمام کرده و به سجده رفتم. در سجده بود که چیزهای دیگری به ذهنم آمد. این که سرداب بدون چراغ روشن بود؛ این که آن آقا گفت: این جمله دعای ندبه از ما نرسیده؛ این که تذکر داد چرا بر امامت مقدم شده ای؟ فهمیدم چیزی را که در حرم مطهر عسکریین خواسته ام خدا نصیبم کرده. سر از سجده که برداشتم خواستم دامن حضرت را بگیرم و با ایشان صحبت کنم، حاجاتم را بخواهم، اما دیگر دیر شده بود سرداب تاریک بود و هیچ کس هم جز من آن جا نبود. وقتی بیرون می آمدم با خود زمزمه می کردم:

من که مخمور از می سرشار دیدارم هنوز

بـ‌ـاز مشتاق فـ‌ـروغ روی دلـ‌ـــــدارم هنـ‌ـــوز

گر طبیب از بهر درمانم شراب وصل داد

لیک حق داند کـ‌ـه من از هجـ‌ـر بیمارم هنوز

جـ‌ـان حیران برلب آمد در تمنای وصال

فخرم آن باشد که پیش گل رخان خارم هنوز

طبیب واقعی

علامه میرجهانی به بیماری نقرس وسیاتیک مبتلا شده بود. مدت ها برای معالجه این بیماری در اصفهان، مشهد وتهران دکتر رفت و دارو مصرف کرد؛ هم به روش های قدیمی و هم به روش های جدید، اما نتیجه ای نداشت. روزی دوستانش آمدندو او را برای تفریح به شیروان بردند. خود ایشان می فرمود:

به قوچان که رسیدیم، توقف کردیم؛ رفتیم زیارت امام زاده ابراهیم که خارج شهر قوچان است. آن جا هوای لطیف و منظره جالبی داشت؛ رفقا گفتند که ناهار را همین جا بمانیم. آن ها مشغول تهیه غذا شدند ومن خواستم برای تطهیر به رودخانه، نزدیک آن جا بروم. دوستان گفتند که راه دور است و برای پایتان مشکل به وجود می آید. گفتم: آهسته می روم. آهسته آهسته رفتم تا رسیدم به رودخانه، تجدید وضو کردم، کنار روخانه نشسته بودم و به مناظر طبیعی اطراف نگاه می کردم که دیدم کسی با لباس های نمدی چوپانی نزدیک من آمد و سلام کرد.

گفت: آقای میر جهانی شما با این که اهل دعا و دوا هستی هنوز پای

خود را معالجه نکرده ای؟

گفتم: تا الان که نشده است.

گفت: دوست دارید من درد پایتان را معالجه کنم؟

گفتم: البته.

چوپان آمد و کنار من نشست. از جیبش چاقوی کوچکی در آورد. نام مادرم را برد و سرچاقو را کشید و پایین آورد تا پشت پا. بعد محکم فشار داد. از شدت درد ناله ام بلند شد. چاقو را برداشت و گفت: بلند شو، خوب شدی.

خواستم مثل همیشه با کمک عصا بلند شوم، دیگر پایم درد نداشت.

گفتم: شما کجا هستید؟

گفت: من در همین قلعه ها هستم.

و دستش را به اطراف گرداند.

گفتم: پس من کجا خدمتتان برسم؟

گفت: تو آدرس مرا نمی توانی یاد بگیری، ولی من خانه شما را بلدم.

بعد آدرس ما راگفت و ادامه داد: هرو قت لازم باشد خودم می آیم پیش شما و بعد هم رفت.

چند لحظه بعد رفقایم رسیدند و گفتند: آقا عصایتان کو؟ گفتم: بروید و آن مرد نمدپوش را پیدا کنید. رفتند و هرچه جست و جو کردند اثری از اوپیدا نکردند.

امام مهربانی

علامه میر جهانی در سرای حاج کریم واقع در بازار اصفهان منبر

ص:۱۹

می رفتند و آیات عذاب و انذار را برای مردم بسیار بیان می نمودند تا این که مکاشفه ای پیش می آید و می بیند که حضرت مهدی علیه السلام سوار بر اسب خطاب به علامه میرجهانی می فرمایند:

چقدر آیات عذاب می خوانید؟ از آیات رحمت هم برای مردم بخوانید.

رجعت

از عقاید قطعی و اختصاصی شیعیان بحث رجعت می باشد. به این معنا که در زمان ظهور قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم، ائمه علیهم السلام و خوبان خوب و همچنین اشقیاء و بدان بد باز می گردند تا علاوه بر جزاء و پاداش اخروی در همین دنیا شاهد عزت اولیاء و ذلت اعداء باشند و هرکدام بهره خود را از این دنیا برگیرند.

آقای جلوانی(۱) می گوید: در یکی از سخنرانی ها بیان نموده بودند که من زمان ظهور ولی عصر علیه السلام زنده هستم و آن زمان را درک خواهم کرد.

بعد از فوت علامه شخصی خواب ایشان را می بیند و سوال می کند مگر شما نفرموده بودید در زمان ظهور زنده هستید و آن زمان را درک می کنید؟

آقا فرموده بودند: من خودم خواستم که بروم و زمان آقا امام زمان علیه السلام برمی گردم.

سراج الله می آید

از جمله رویاهای صادقه ایشان این بوده که در عالم رویا می شنود که منادی ندا می دهد: سیف الله می آید،

۱- ایشان سالهای سال با مرحوم میرجهانی همراه بوده اند.

سراج الله می آید، عین الله می آید ...

آقای معادی نقل کردند: یک شب در زمان جنگ و بمباران شهرها توسط رژیم عراق که وحشت عجیبی مردم را فرا گرفته در خواب آیت الله خامنه ای (حفظه الله) که در آن موقع رئیس جمهور بودند را دیدم.

عرض کردم: چه وقت جنگ تمام می شود؟ ایشان در جواب ذکری به من آموختند و گفتند: این ذکر را بگو. وقتی از خواب بیدار شدم، آن ذکر هنوز یادم بود. اما موقعی که مشغول خوردن صبحانه شدم ذکر از یادم رفت. خیلی ناراحت شدم فردای آن روز که خدمت علامه رفتم عرض کردم چنین خوابی دیدم و ذکر یادم بود، اما حالا آن را فراموش کرده ام.

علامه فرمودند: ذکر این بوده است (و بکم یمسک السماء ان تقع علی الارض الا باذنه) و این درست همان بود.

امام جماعت

زمانی که آیت الله میرجهانی ساکن تهران بودند مسجدی بود که شرایط مناسبی داشت و اهل مسجد از آقا درخواست کرده بودند امامت جماعت آن جا را عهده دار شود. علامه قبول نمی کردند.

بنده به خیال خودم ایشان را نصیحت می کردم و می گفتم: اگر قبول کنید مردم به فیض می رسند؛ در ضمن برای شما هم چندان مشکلی نیست.

علامه فرمودند: وقتی امام جماعت وارد مسجد می شود صفوف آماده جماعت را می بیند و خادم برای ورود آقا صلوات می فرستد و مردم هم سلام و احترام می کنند، امام جماعت یک حالت خوش پیدا می کند و همین خوشی هوای نفس

است. شما که امامت جماعت را می پذیرید افراد نفس کشته ای هستید، اما من می ترسم. (نقل از حجه الاسلام والمسلمین محمد حسن شریعتی).

علم سر

گاهی که خدمت علامه میرجهانی می رسیدیم نصایح و توصیه هایی داشتند؛ از جمله روایت امام صادق علیه السلام که یادم هست چندین مرتبه درچند جلسه برای ما خواندند و عنایت خاصی به این حدیث داشتند. ایشان ترجمه حدیث را نیز به یک قصیده مفصل و بسیار عالی سروده اند.(۱)

قال الصادق علیه السلام :

یا بنی اجتهد فی تعلم علم السر فان برکته کثیره اکثر ممن تظن.

یا بنی من تعلم علم العلانیه وترک علم السر یهلک و لایسعد ثم اعلم ان هذا العلم اعطائی لا تکلفی الا ان الله یعطیه العبد بحسن جهده.

یا بنی ان اردت ان یکرمک ربک بعلم السر فعلیک ببغض الدنیا و اعرف خدمه الصالحین و احکم امرک للموت فاذا اجمعت فیک هذه الخصال الثلاثه یکرمک ربک بعلم السری

ای فرزندم! سعی کن درفراگیری علم سر تلاش کنی که برکتش بیش از آن چه فکر می کنی می باشد.ای فرزندم! اگر کسی دنبال علم علانیه باشد ولیکن بهره ای از علم سر نداشته باشد این شخص هلاک می شود و روی

۱- دیوان حیران، ص۱۳۵.

خوشبختی را نمی بیند. ای فرزندم متوجه این نکته باش که علم سر اعطایی است نه تکلفی، مگر این که پروردگار علم سر را به افرادی می دهد که در وجودشان سه کار را انجام دهند.

فرزندم! اگر مایلی که خداوند علم سر را به شما اکرام کند بر تو باد به دشمن داشتن دنیا و این که باید به افراد صالح خدمت کنی و سوم این که برای مرگ آماده باشی. پس هنگامی که این سه خصلت در تو جمع گردید خداوند به تو علم سر را اکرام می کند.

آیت الله مهدوی نقل کردند:

فکر می کنم این سه خصلت و ویژگی که در این روایت ذکر شده حقیقتا در وجود آیت الله میرجهانی بروز داشت.

در باب خدمت صالحین خود ایشان چند سالی در نجف محضر آیت الله مدیسه ای، سید ابوالحسن اصفهانی سپری و از محضر ایشان استفاده فراوان کرده بودند که از برکات این خدمتگذاری می توان به جریان ایشان در سرداب سامرا اشاره کرد.

در باب بغض دنیا ایشان می فرماید: هفتاد سال منبر رفتم، یکی از آن ها برای پول نبود و این برای ما خیلی عجیب بود.

داستانی از زبان علامه میر جهانی

در زمان مرجعیت مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی یکی از علمای عامی بغداد شانزده بیت در مذمت شیعه ها سروده بود و در آن ها اعتقاد شیعیان به امام زمان علیه السلام را مسخره کرده بود. او نوشته بود که شیعیان انتظار دارند که

مهدی علیه السلام از سرداب بیرون بیاید. این شعر ها را برای بعضی از علمای نجف و از جمله آن ها برای شیخ محمد حسین کاشف الغطاء فرستاده بود. مرحوم کاشف الغطاء در جواب آن شانزده بیت صدو شصت بیت، برهمان وزن سروده بود و در آن ها اسامی علمای سنی که قائل به امامت و مهدویت هستند و اسامی کتاب هایشان را ذکر کرده بود و من آن اشعار را دارم. این عالم سنی آن شانزده بیت را برای بسیاری از علما فرستاده بود.

روزی که در منزل مرحوم آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی نشسته بودم بسیاری از آقایان دیگر هم بودند. در آن هنگام یک پستچی آمد و یک پاکت نامه به دست مرحوم سید ابوالحسن داد...

مرحوم سید نامه را خواند و خندید؛ سپس نامه را با صدای بلند برای ما خواند. نامه ازطرف بحر العلوم یمنی بود که از سادات حسنی و از علمای زیدیه بود. در این نامه بحر العلوم یمنی دلیلی برای وجود امام زمان علیه السلام در خواست کرده بود.

مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی همان موقع جواب نامه را نوشتند و در ضمن نوشتند شما به نجف مشرف شوید تا من امام زمان را به شما نشان دهم.

دو ماه از این قضیه گذشت. شبی بعد از این که سید ابوالحسن در صحن امیر المومنین نماز مغرب و عشا را خواندند یکی از شیوخ عرب به نام شیخ عبد الصاحب آمد و به ایشان گفت بحر العلوم یمنی به نجف آمده است و در محله وشراق در فلان جا منزل کرده است. سید ابوالحسن فرمودند باید

همین الان به دیدنش برویم. ایشان همراه عده ای از علما برای دیدن بحرالعلوم حرکت کردند. ماهم رفتیم. بالاخره وقتی رسیدیم و تعارف به عمل آمد، بحر العلوم یمنی شروع به صحبت در آن زمینه کرد. مرحوم سید ابوالحسن فرمود: الان وقت صحبت کردن نیست. فردا شب برای شام به منزل ما بیایید تا آن جا با هم صحبت کنیم.

فردا شب بحرالعلوم با پسرش سید ابراهیم به منزل مرحوم سید ابوالحسن آمدند.

پس از صرف شام مرحوم سید، خادمشان را صدا کردند و فرمودند: مشهدی حسین چراغ را روشن کن می خواهم بیرون بروم. مشهدی حسین چراغ را روشن کرد و آورد.

در این هنگام مرحوم سید ابوالحسن و بحر العلوم و فرزندش سید ابراهیم و مشهدی حسین آماده بیرون رفتن شدند. ما هم می خواستیم همراهشان برویم، اما سید فرمودند: نه، هیچ کدامتان نیایید. هر چهار نفر آن ها بیرون رفتند و چون تا برگشتن آن ها زمان زیادی گذشت ما آن شب نفهمیدیم که کجا رفتند. فردا صبح از سید ابراهیم پسر بحرالعلوم یمنی سوال کردیم: دیشب کجا رفتید؟ سید ابراهیم خندید و گفت: الحمدلله ما به برکت سید ابوالحسن شیعه شدیم.

گفتم: کجا رفتید؟ گفت: در وادی السلام به مقام حضرت حجت رفتیم. وقتی به حصار مقام رسیدیم سید ابوالحسن چراغ را از خادمشان گرفتند و گفتند این جا بنشین تا ما برگردیم. مشهدی حسین همانجا نشست و ما سه

نفری وارد مقام شدیم.

وقتی در فضای مقام داخل شدیم سید چراغ را زمین گذاشتند و کنار چاه رفتند و وضو گرفتند و داخل مقام شدند و ما در بیرون مقام قدم می زدیم. سپس سید ابوالحسن مشغول خواندن نماز شدند. پدرم چون معتقد به مذهب شیعه نبود لبخند می زد و می خندید.

ناگهان صدای صحبت کردن بلند شد؛ پدرم با تعجب به من گفت: «کسی این جا نبوده است، آقا با چه کسی صحبت می کند؟» دو سه دقیقه صدای صحبت ها را می شنیدیم، اما تشخیص نمی دادیم که صحبت ها در باره چیست.

ناگهان سید صدا زد: «بحر العلوم داخل شو». پدرم داخل شد؛ من هم خواستم به داخل مقام بروم، اما سید فرمود: «نه تو نیا». باز به قدر چهار پنج دقیقه ای صدای صحبت ها را می شنیدم، اما تشخیص نمی دادم. ناگهان یک نوری که از آفتاب روشن تر بود در مقام حجت تابش کرد وصیحه پدرم به صدای عجیبی تبدیل شد. یک صیحه زد و صدایش خاموش شد.

سید ابو الحسن صدا زد: «سید ابراهیم بیا پدرت حالش به هم خورده است. آب به صورتش بزن و شانه هایش را بمال تا به حال بیاید.» آب به صورت پدرم زدم و شانه هایش را مالیدم. پدرم چشمهایش را باز کرد و با صدای بلند گریه کرد؛ بی اختیار از جا بلند شد و روی قدم های سید ابوالحسن افتاد و پاهای سید ابوالحسن را می بوسید. دور سید طواف می کرد و می گفت: «یابن رسول الله! یابن رسول الله! التوبه، التوبه، طریقت مذهب شیعه را به من تعلیم بده، من توبه کردم.»

ص:۲۶

به هر حال این قضیه گذشت و بحر العلوم هم به یمن برگشت. چهار ماه بعد، زوار یمنی به نجف آمدند و پول های زیادی برای سید ابوالحسن آوردند. بحر العلوم نامه ای توسط زوار فرستاده بود و از سید تشکر کرده و نوشته بود از برکت عنایت و هدایت شما تا کنون دو هزار و اندی از مقلدین من شیعه دوازده امامی شده اند.

مردم باید به این مطلب اهمیت بدهند. اگر انسان حقیقتا خلوص پیدا کرد امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف به فریاد می رسد. ما خالص نیستیم. حب دنیا نمی گذارد که ما کاری بکنیم.

صدای گریه می شنیدم، اما کسی را نمی دیدم

دیگر از کرامات ایشان که آقای سید حسن فاطمی آن را در مقدمه اش بر کتاب السبکیه البیضاء نوشته است، خاطره ای است که جناب آقای حاج ابوالفضل عرب زاده- مدیر مسئول کتابخانه آیت الله العظمی گلپایگانی در قم- برای آقای فاطمی نقل کرده است.

ایشان می نویسد:

آقای حاج ابوالفضل عرب زاده- مدیر مسئول کتابخانه آیت الله العظمی گلپایگانی در قم- برای نگارنده این سطور چنین گفت: حدود سال (۱۳۴۸ش) به اتفاق شخصی به منزل آیت الله میر جهانی رفتیم. در منزل ایشان بنّا مشغول کار بود و وی به کارگران کمک می کرد. وقتی وارد شدیم با راهنمایی ایشان به اطاقی رفتیم و قضایایی را برایمان تعریف کرد. یکی از خاطراتی را که با گریه برایمان گفت، چنین بود:

«در زمان اقامتم در اصفهان، مرا به مجلس روضه ای دعوت کردند.

وقتی وارد خانه شدم، صدای گریه می شـنیدم اما کسی را نمی دیدم! قضیه را از دعوت کننده پرسیدم. او گفت: ما جن هستیم و می خواهیم برایمان روضه بخوانی من هم برایشان روضه می خواندم و آنها هم گریه می کردند.»(۱)

آثار قلمی

آیت الله میر جهـانی در فنون مختلف دست داشت و در طول حیـات علمی خود آثـار ارزنـده ای در معـارف اسـلامی به رشـته تحریر در آورد. هنگـامی که قلم به دست، مشـغول نگارش مسائل مختلفه علمی و روایی بود، حسن خط و تبحرش در نگارش نسخ و نستعلیق، انسان را مبهوت می کرد. اشعار فارسی عمیق و والای ایشان چنان انسان را در بحر مواج معارف غرق می کرد که گویی در جهانی دیگر و حالی دیگر است.

از ایشـان به قولی پنجاه و هفت اثر برجای مانـده است، که اکثر این آثار به زیور طبع آراسـته نشـده است. از آن تعـداد از آثار چاپ شده یا نشده که اطلاع داریم، عبارتند از:(۲)

۱- الدرر المکنونه فی الامام و الامامه و صفاته الجامعه

این کتاب ارزشـمندکه نمونه اش یا نیست و یا بسـیار کم است، راجع به امام شناسـی با سبکی عالمانه و ادیبانه در دو هزار بیت عربی سروده شده و

ص:۲۸

۱- سبکیه البیضاء : ص۱۳.

۲- برخی از منابع شـرح حال و آثار قلمی ایشان عبارتنـد از: الذریعه :ج۱۱، ص۲۵۵؛ گنجینه دانشمندان :ج۲ف ص۴۱۰؛مجله آینه پژوهش :(۱۳۷۱ش)، شماره ۱۶، ص۱۱۷، مجله کیان ۱۳۷۱ش)، شماره ۱۰، ص۶۴-۶۵؛ سبکیه البیضاء : تحقیق سید حسن فاطمی.

چنان خواننده را مغروق بحر ولایت می نماید که گویی از نزدیک در محضر هدات مهديين خود را مشاهده می کند.

این اثر در تهران توسط مکتبه الصدر در سال (۱۳۸۸ق) به خط ناظم در یک جلد به چاپ رسیده است.

۲- مصباح البلاغه فی مشکوه الصیاغه

این کتاب که چند برابر نهج البلاغه سید رضی می باشد، تکامل کلیه خطبه هایی است که سید رضی آنها را جمع آوری نکرده و یا در آنها اختلاف روایت است. این کتاب با شرح لغات مشکله و خط زیبای مولف به عربی، آن چنان جاذب است که خواننده را مسحور حقایق خطب مولای متقیان می نماید.

این اثر به سال (۱۳۸۸ق) به خط مولف، در دو جلد به چاپ رسیده است.

۳- نوائب الدهور فی علائم الظهور

در حالات حضرت صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف آثار فراوانی از مؤلفین امامیه و غیر امامیه در دسترس است، اما این اثر که در چهار مجلد می باشد، همچون خورشیدی فروزان در برابر کواکب می باشد.

این کتاب در سال (۱۳۸۳ق) به خط مولف در چهار جلد به چاپ رسیده است.

۴- ولایت کلیه

این کتاب در دفاع از حریم ولایت می باشد که مرحوم میرجهانی آن را با خط زیبایشان در دو جلد نگاشته اند، که در سال (۱۳۸۲ق) در تهران به چاپ

ص:۲۹

رسیده است.

۵- کنوز الحکم و فنون الکلم

این اثر در حالات و خطب امام حسن مجتبی علیه السلام می باشد.

۶- مقلاد الجنان و مغلاق النیران

این کتاب مشتمل برادعیه و زیارات می باشد که در سال (۱۳۶۰ق) به چاپ رسیده است.

۷- السبکیه البیضاء

چنان که بیان شد، مرحوم میر جهانی در این کتاب، گزارش مفصل از فعالیت های خود برای دست یافتن به نام اجداد خویش و اثبات سیادت خود آورده است.

آشنایی با تجربه ایشان در این کتاب برای کسانی که به دنبال دست یافتن به نام اجدادشان هستند، مفید است.

آیت الله میر جهانی این کتاب را در سال (۱۳۳۹ش)، به خط خود به چاپ رسانده و آقای سید حسن فاطمی در (۱۴۲۴ق) آن را تحقیق و با تطبیق مجدد عبارات، اسناد و تاییدیه ها با آنچه در کتاب آمده است در صد نسخه چاپ کرده است.

۸- دیوان حیران

این اثر شامل اشعار مختلف در مدح و منقبت ائمه اطهار علیه السلام است که به خط مولف توسط کتابخانه صدر به چاپ رسیده است که گزیده ای از اشعار مربوط به حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف را مشاهده خواهید کرد.

ص:۳۰

۹- مقامات اکبریه

از جمله دیگر آثار ارزشمند مرحوم میر جهانی این اثر وی می باشد که در تاریخ زندگانی حضرت علی اکبر علیه السلام می باشد.

۱۰- ذخیره المعاد

این اثر درباره ادعیه و آداب ساعات، مواعظ و نصایح می باشد.

۱۱- سعادت ابدی

این کتاب درباره آداب تشکیل مجالس مذهبی می باشد.

۱۲- رساله در احکام رضاع

این رساله فارسی، فقه استدلالی مشتمل بر یک هزار و کسری فرع در احکام رضاع می باشد.

۱۳- رساله ای در اخبار نجوم و کواکب و فلکیات

۱۴- گنج رایگان

کشکول مانندی است، شامل برخی علوم غریبه و اخبار ولایت.

۱۵- روائح النسمات

این اثر نفیس شرح دعای سمات می باشد که آقا بزرگ تهرانی از آن در الذریعه: ج۱۱، ص۲۵۵ یاد نموده است.

۱۶- ابصار المستبصرین

این اثر داستان فکاهی در محاجه شیعه و سنی است، که در سال (۱۳۷۷ق) به چاپ رسیده است.

۱۷- شهاب ثاقب

کتابی است در رد طائفه ضاله و مضله.

۱۸- لوامع النور فی علائم الظهور

این اثر کتابی است در علائم ظهور، که به عربی نوشته شده است.

۱۹- تفسیر ام الکتاب

این اثر در تهران به خط مولف، به وسیله کتابخانه صدر در سال (۱۳۹۸ق) به چاپ رسیده است.

۲۰- رساله های متعدد در جفر، رمل و اسطرلاب و نجوم.

۲۱- رساله ای در طب قدیم

۲۲- صمدیه منظوم

۲۳- رساله ای در ریاضیات

۲۴- رساله ای در شیمی

۲۵- تقریرات درس حضرت آیت الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی

۲۶- جزواتی در تفسیر قرآن

۲۷- جزواتی در انساب سادات

۲۸- جزواتی در اشعار فارسی.

ایشان قرآنی نیز به خط زیبای خود همراه با کشف الایات آن نگاشته اند، که دو بار به چاپ رسیده است.

۲۹- البکاء للحسین علیه السلام

یکی از آثار بسیار پر ارزش و مفید آیت الله میر جهانی، کتاب گران سنگ البکاء للحسین علیه السلام می باشد، که مرحوم میر جهانی کار تالیف آن را در

روز سه شنبه بیست سوم رمضان المبارک (۱۴۰۰ق) به پایان رسانده است.

این اثر که در ثواب گریستن و عزاداری به حضرت سید الشهداء علیه السلام و وظایف تعزیه داری به رشته تحریر در آمده است، شامل بیست باب می باشد که با استفاده از منابع حدیثی جمع آوری شده است. در واقع می توان این کتاب را یکی از جامع ترین آثار در جمع آوری احادیث گریه بر سید الشهدا علیه السلام خواند، که مرحوم میر جهانی آن را در ۶۲۷ صفحه به خط خود نگاشته است. برخی از عنوان های این باب ها عبارتند از:

اقسام گریه برسید الشهداء، حقیقت گریه بر سید الشهداء علیه السلام، اسباب قطع گریه، قساوت قلب، در خواص عجیب گریه و احادیث آن، گریه پیغمبران و احادیث آن، گریه ملائکه، گریه آسمان ها، گریه جنیان، گریه حیوانات، گریه کفار، فوائد عزاداری برسید الشهداء علیه السلام، شرایط بر پا دارندگان عزای سید الشهداء علیه السلام، جواب معترضین، فتاوای علما در عزاداری و... .

مرحوم میر جهانی قبل از وفات شان وصیت می کنند، که پس از فوت شان و هنگام دفن، کتاب البکاء للحسین علیه السلام را به همراه کتاب الدرر المکنونه فی الامام و الامامه وصفاته الجامعه را باز نموده و در قبر به امید شفاعت روی سینه ایشان بگذارند.

نقل شده است، که پس از رحلت ایشان، آن مرحوم را در عالم خواب دیده اند و ایشان فروده اند که: من به واسطه کتاب البکاء للحسین علیه السلام شفاعت شدم.

این کتاب پر ارزش در سال (۱۳۷۲ش) در تهران در تیراژ (۲۰۰۰) نسخه

ص:۳۳

توسط کتابخانه صدر به خط مرحوم میر جهانی به چاپ رسیده است.

این کتاب شریف مورد تحقیق و تصحیح قرار داده شده و توسط انتشارات رسالت به چاپ رسیده است.

۳۰- جنهُ العاصمه

این کتاب که در بیان زندگی و حالات حضرت فاطمه زهرا علیها السلام است در ۳۶۸ صفحه، به خط مولف آن آیت الله میر جهانی در سال (۱۳۹۸) توسط انتشارات کتابخانه صدر به چاپ رسیده است.

در گذشت

مرحوم میر جهانی در اواخر عمر به اصفهان بازگشت وتا پایان عمر گران بهایش در همان شهر ماند.

آن بزرگوار بعد از سال ها تلاش در راه احیای علوم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و بر جای گذاردن آثار متعدد در موضوعات مختلف علمی در روز چهارشنبه بیست و پنجم آذر (۱۳۷۱ش)، برابر با بیست و یکم جمادی الثانی (۱۴۱۳ق) در همین شهر دیده از جهان فرو بست.

پیکر پاک آن عالم وفقیه وارسته پس از تشییع در میان خیل عظیم ارادتمندان اهل بیت علیه السلام در مسجد جامع اصفهان، در جوار قبر مطهر و منور علامه مجلسی رحمه الله به خاک سپرده شد.

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جـــریده عـــالم دوام ما

ص:۳۴

اشعاری پیرامون حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه الشریف

اشاره

در دل خود کشیده ام نقش جمال یار را

پیشه خود نموده ام حالت انتظار را

ص:۳۵

شه بیاید یا نیاید

شه بیاید یا نیاید(۱)

منتظر من می نشینم شه بیاید یا نیاید

بلکه رخسارش ببینم شه بیاید یا نیاید

هجر او آتش به دل زد گر بسوزم یا نسوزم

روز و شب با غم قرینم شه بیاید یا نیاید

رنج خار از چیدن گل گر ببینم یا نبینم

می کنم صبر و تحمل شه بیاید یا نیاید

اشک غم با یاد رویش من بریزم یا نریزم

می کشم بار فراقش شه بیاید یا نیاید

با جفا و جور دشمن گر بسازم یا نسازم

دوست خواهد این چنینم شه بیاید یا نیاید

غرقه در غرقاب هجرم او بخواهد یا نخواهد

بر گذشته از سر آبم شه بیاید یا نیاید

کاش می مردم از این غم او ببیند یا نبیند

می شدم قربان کویش شه بیاید یا نیاید

نه توانم صبر کردن گر بداند یا نداند

نه مرا تاب جدایی شه بیاید یا نیاید

خاطرش افسرده حیران گر بگوید یا نگوید

سوخت مغز استخوانم شه بیاید یا نیاید

۱- نام شعرها از شاعر نیست.

تیرغم

یا رب ز غمش تا چند خونم به جگر آید

بنشسته سر راهش شاید ز سفر آید

تا چند بنالم زار شب تا به سحر از هجر

کوکب شمرم هر شب شاید که سحر آید

هر دم که رخش بینم خواهم دیگرش دیدن

بازش نگرم شاید یک بار دیگر آید

از دیده نهان اما اندر دل من جایش

او را طلبم هر شب شاید که ز در آید

با کس نتوانم گفت من راز درون خود

کز درد غم هجرش دل را چه به سر آید

ببسوزم و ببسازم از درد فراق اما

تیر غم او بر دل افزون ز شمر آید

حیران به فغان تا چند از دیده گهر ریزد

با یاد لقای شاه اشکش ز بصر آید

جمال یار

در دل خود کشیده ام نقش جمال یار را

پیشه خود نموده ام حالت انتظار را

ریخته دام و دانه شه از خط و خال خویشتن

صید نموده مرغ دل برده از او قرار را

سوزم و سازم از غمش روز و شبان به خون دل

تا که مگر ببینم آن طره مشکبار را

دولت وصل او اگر یک شبی آیدم به کف

شرح فراق کی توان داد یک از هزار را

چشم امید دوختن در ره وصل تا به کی

برده شرار هجر او از کفم اختیار را

ای مه برج معدلت پرده ز چهره برفکن

شو ز دو چشم عاشقان زآب کرم غبار را

سوختگان خویش را کن نظر عنایتی

مرهمی از کرم بنه این دل داغدار را

حیران را ز جلوه ای از رخ خویش مات کن

تا رهد از خودی خود ترک کند دیار را

ص:۳۸

نار فراق

جذابات نار فراق تو به دلم فکنده شراره ای

نظری شها که غم مرا نکند بغیر تو چاره ای

همه شب ستاره زچشم تر ز غمت فشانمی از بصر

چه کنم که از تو نمی دهد خبرم مهی و ستاره ای

زفراق روی تو خون دل شب و روز گشته نصیب من

که برای شرح و بیان آن نه حدی بودنه شماره ای

تو بیا برای خدا شبی بنشان مرا به کنار خود

بزدای زنگ غم از دلم باشاره ای و نظاره ای

من و انتظار لقای تو تو و بازجویی حال من

نشسته ام به امید آن که کنی به غمزه اشاره ای

به خیال صبح وصال تو به شبان تیره فغان کنم

که مگربه گوش دلم رسدز سروش غیب اماره ای

به جهان چو میر جهان تویی بنموده خود به تو منتسب

به امید آن که نرانیم زکنار خودبه کناره ای

وعده وصل

این دل داغ دیده را حالت انتظار کو

بار جفا کشیده را طاقت و اختیار کو

نار فراق تو شها سوخته استخوان من

صبر و قرار از کفم رفت ودیگر قرا کو

گر که بگویم از غم هجرچه ها کشیده ام

شرح نمی توان دهم گفته یک از هزار کو

فصل بهار دوستان جمله به طرف بوستان

من چه کنم که بی رخ یار مرا بهار کو

بوالهوسان به کام دل شادی و عیش کارشان

چون من بینوا کسی با غم دل دچار کو

وعده وصل دم به دم میرسدم به گوش جان

لیک مرا تحمل فرقت روی یار کو

آتش شوق تیزتر می شود و نمی شود

ساخت به سوختن ولی چاره دیگر به کار کو

بهر نثار مقدمش نقد روان مرا به کف

حیران را جز این شها مایه اعتبار کو

ص:۴۰

محیی جهانی

به فدای جسم و جانت که شه جهانیانی

به مدیح توچه گویم که تو خود جهان جانی

به خیال خال رویت شده طی بساط عمرم

نظری به حال زارم که تو محیی جهانی

زچه روشبی به سویم نظری نمی نمایی

به برم نمی نشینی به برت نمی نشانی

توکه واقفی ز حال دل زار ناتوانم

چه شود اگر نمایی نظری به ناتوانی

نه زبان آن که گویم غم و ماجرای دل را

نه تحملی که سازم به فشارزندگانی

شب و روز در فراقت زدو دیده اشک ریزم

که مگر کنی عنایت به ضعیف خسته جانی

همه شب پیام وصل تو رسد به گوش جانم

همه روز حاضرم من ز برای جان فشانی

به رهت دو دیده بر در که مگر ز در درآیی

رخ خوب خود نمایی و کنی هر آن چه دانی

تو ذخیره خدایی که برای دادخواهی

به تو جلوه ها نماید که کنی جهان ستانی

من بینوای حیران بنشسته ام مهیا

که رسد به گوشم از غیب صدای آسمانی

ص:۴۱

دریاب بینوا را

قربان خاك پایت ای مهر عالم آرا

شوق لقایت ای شاه برده ز دل قرارا

تا کی در انتظارت روز و شبان بنالم

رحمی بر این بلاکش کن از کرم خدا را

در حال بینوایی از نی کشم نوایی

گویم شها کجایی دریاب بینوا را

از دیده با خیالت تا چند اشك ریزم

حتی متی اُنادی یا مطلق الاساری

دل دادگان عشقت در سوز و ساز تا کی

مستوحشین هجراً مستوقدین نارا

تا چند پرده داری بی پرده چهره بنما

ده کام بینوایان زآن چهره دل آرا

حیران ز نار هجران آتش گرفته جانش

آیا شود که بیند روی تو آشکارا

ص:۴۲

پرچم طاعت

مرغ دلم ز دور چو دید آب و دانه را

شد از قفس برون و نهاد آشیانه را

رست از خودی و جانب مقصود بر پرید

از سر گرفت زمزمه عاشقانه را

بر شاخ وجد نغمه چو عشاق برکشید

بی پرده پرده در شد و خواند این ترانه را

المژده عاشقان شب هجران به سر رسید

فجر وصال برد ظلام شبانه را

تا تابد آفتاب جمال و جلال شاه

هان بنگرید جلوه مهر یگانه را

نزدیک شد که خسرو گردون چشم رسد

خیزید و رفت و روب نمایید خانه را

یاران شاه یک به یک آماده قیام

از سر فکنده اند کلاه بهانه را

مردانه بال همت خود باز کرده اند

تا مرتفع کنند رسوم زنانه را

حیران تو نیز پرچم طاعت بلند کن

طولی نمی کشد که بیابی نشانه را

روز وصالش

خوشا شاه و خوشا روز وصالش

خوشا خورشید روی بی مثالش

خدایش ناصر و یار و معین باد

به هر حالی کند حفظ از زوالش

عجب کرده است دام صید دل ها

مسلسل گیسوی مشکین و خالش

همی خواهم که دیدارش ببینم

شوم مفتون آن سحر جلالش

دهد کر دست تا پایش ببوسم

به مژگان رو به می خاک نعالش

خداوندابه یادش چند نالم

درافکن پرده از روی جمالش

ز لطف خویش گر دستم بگیرد

شوم مشمول الطاف و نوالش

سرشک از دیده حیران چند ریزد

که شاید شه شبی پرسد ز حالش

ص:۴۴

ولای مرتضی

گردش گردون دون کرده است سرگردان مرا

فتنه آخر زمان زد آتش سوزان مرا

لشکر جور و جفا مهر و وفا از یاد برد

صحنه عجب و ریا گشته عجب سلطان مرا

خانه دل منزل خار و خس و دیو و دواست

بارالها وا رهان از دمدم شیطان مرا

برق عصیان خرمن ایمان عجب از ما بسوخت

یا رب از لطف و کرم برهان از این عصیان مرا

گریه در یک چشم دارم خنده در چشم دیگر

دارد این خوف و رجا گریان و گه خندان مرا

بی سر و سامان در این سامان نهادم سر ولی

بی سر و سامانی آمد خود سر و سامان مرا

چاره بیچارگان نبود بجز بیچاره کی

تا شدم بیچاره شد این درد خوش درمان مرا

گفت احمد هست زندان این جهان بر مؤمنان

با ولای مرتضی خوش باشد این زندان مرا

مهدی آخرزمان گر باشدش بر من نظر

حق نماید بی نیاز از منت دونان مرا

ای امام منتظر بر من نگر بار دگر

چند از هجر رخ خود کرده ای حیران مرا

ص:۴۵

همت مردانه

ای مدلّس نه ز کف این سبحه صد دانه را

تا به کی شرک و ریا بگذار دام و دانه را

خانه دل جای دلدار است غفلت تا به کی

شرم دار آخر حیا کن ره مده بیگانه را

حاجی اندر سعی طوف خانه می جوید مدام

من به قربان دلی کو جست صاحبخانه را

تا کنم جان را نثار مقدم جانانه اش

کاش روشن کردی از فرط کرم کاشانه را

پرزنان پروانه بی پروا بسوزد پیش شمع

گیر عبرت یاب بی پروائی پروانه را

رادمردان پشت پا مردانه بر دنیا زدند

آفرینشان باد نازم همت مردانه را

در تحیر روز و شب حیران به یاد زلف یار

وعده زنجیر بخشد این دل دیوانه را

ص:۴۶

صف حشر

راد راهی بجز از بار گنه نیست مرا

رو سیاهم من و جز روی سیه نیست مرا

کاروان عجلم گر بزند بانگ رحیل

بجز از جرم و خطا توشه ره نیست مرا

در صف حشر که خوبان همه گرم طربند

چه کنم من که بجز حال تبه نیست مرا

صالحان جمله در آسایش و از کرده خود

سربزیرم من و جز پشت دوته نیست مرا

رادمردان همه را گوهر اعمال به کف

وای بر من که بجز سنگ و شبه نیست مرا

به گدایی به در جود تو رو آوردم

گر چه از رو سیهی روی نگر نیست مرا

من حیران به تمنای وصالت شب و روز

خود تو دانی که بجز دیده به ره نیست مرا

ص:۴۷

ای حبیب

از تو تو را می طلبم ای حبیب

نصر من الله و فتح قریب

دست من و دامن احسان تو

درد مرا نیست بجز تو طبیب

جمله یاران همه در عیش نوش

جز من افسرده که هستم غریب

سوزم و سازم به غمت روز و شب

گرچه ز دیدار توام بی نصیب

برده ز دل هجر تو از من قرار

رفته ز کف طاقت و صبر و شکیب

ورد زبانم همه جا ذکرتست

گر چه شوم مورد طعن رقیب

بینم اگر غفلت و خواری ز خلق

سهل بود در رهت ای دل فریب

منتظر اندر طلبت جان دهم

می نبود از من هجران عجیب

ص:۴۸

گرفتار تو

تا دلم بسته به دان زلف شکن در شکن است

نه روانم به روانست و نه جانم به تن است

ترک فتّان تو با تیر و کمان کرده کمین

بی گمان آن که گرفتار تو شد جان منست

تا به نزد غم تو مهره دل باخته ام

نام رسوایی من شهره هر انجمن است

خسروا از رخ فرزین تو من مات شدم

این پیاده چه عجب کشته آن فیل تن است

حیرتم برده که اسرار سلیمان با تست

با وجودت ز چه خاتم به کف اهرمن است

به خیال مه روی تو و امید وصال

دائماً ورد زبانم همه جا این سخن است

ما ندیده به تو دادیم دل و شاهد ما

حسن پیغمبری و عشق اویس قرن است

آن که حیران به تمنای لقای تو بود

خوار هجر تو و انظار خلایق حسن است

ص:۴۹

شیفته

این خانه که از گرد هوس تیره و تار است

یا رب نتوان گفت که خلوتگه یار است

هر بوالهوسی سالك این راه نباشد

جز آن که دلش شیفته روی نگار است

مرغان همه آیین تغنی نتوانند

بر شاخ گل آن یک که زند نغمه هزار است

از راه هوا طی نشود کعبه مقصود

بگذار و گذر کن اگرت روی گذار است

گر طالب انوار لقا همچو کلیمی

شو فانی و بین فی الشجر الاخضر نار است

ص:۵۰

اشک اندوه

نظری ای دل غافل که جهان در گذر است

این گذرگاه عجب منظر اهل نظر است

خطّ نادان به جهان نعمت و ناز است ولی

قوت دانا همه دیدیم که خون جگر است

آوخ از گردش گردون که ز دون پروریش

گرم از کاه و علف آخور هر گاو و خر است

جای تردید نباشد که ز بیداد فلک

عقده راس و ذنب درخور شمس و قمر است

آن که شد شیفته خواب و خور و آز و هوس

کی توانم بشرش گفت که او جانور است

هیچ شک نیست که نادان نبرد راه به دوست

آن که ره بسر منزل جانان دیگر است

حجت منتظر ای قائم بر حق نظری

که دل از آتش هجران تو اندر شرر است

با تو پیوستم و از غیر تو تا بگسستم

اشک اندوه به یاد تو روان از بصر است

آنکه از هجر تو افکنده به دل سوز و گداز

آه جان سوز من و ناله مرغ سحر است

به نثار قدمت جز تن و جان نیست مرا

رنجه فرما که حیران به رهت منتظر است

رحمی بکن ای دوست که حیران متحیر

با یاد تو سرگشته هر شهر و دیار است

ص:۵۱

اشک دیده

کسی شماره کند اشک دیده ما را

که قطره قطره تواند شمرد دریا را

بهار دهر خزان شد در انتظار و هنوز

ندیده است کسی روزگار فردارا

برفت صبر و تحمل نماند طاقت و تاب

کجاست آن که کند زنده مرده دل ها را

ز آب عدل خدایا به شستشوی جهان

بده اجازه تو سلطان عالم آرا را

امام قائم برحق ولی عالم کون

وصی ختم رسل نور چشم زهرا را

که تا گرفته به کف پرچم جهان داری

به جن و انس نماید جمال زیبا را

ز عطر عدل معطر کند مشام جهان

کند ز فیض دمش زنده صد مسیحا را

ص:۵۲

بساط جور براندازد از بسیط زمین

ز صیت عدل کند پر فضای دنیا را

به تیغ داد کند قطع ریشه بیداد

ز باد قهر کند سرنگون علم ها را

ز هر ستمگر بد کیش انتقام کشد

دهد رواج کتاب خدای یکتا را

کند حقیقت اسلام در جهان ظاهر

دیگر به جا نگذارد رسوم بی جا را

رجاء واثق حیران لقاء حضرت اوست

امید آنکه کند درک فیض عظمی را

ص:۵۳

الغیاث

الغیاث ای غوث امکان الغیاث

الغیاث ای سرِّ یزدان الغیاث

الغیاث ای علت ایجاد کوْن

قبله گاه اهل ایمان الغیاث

الغیاث ای دادخواه بی کسان

وی پناه مستمندان الغیاث

الغیاث ای بی پناهان را پناه

فیض بخش بینوایان الغیاث

الغیاث ای معدن جود و سخا

اصل خیر و اصل احسان الغیاث

الغیاث ای اهل ایمان را تو یار

وی مبیر اهل طغیان الغیاث

الغیاث ای قاطع جور و فساد

قامع احزاب شیطان الغیاث

الغیاث ای پادشاه عدل و داد

فتنه ها را خیز و بنشان الغیاث

هست حیران در رهت چشم انتظار

تا به کی در پرده پنهان الغیاث

ص:۵۴

شب هجران

مژده ای دل که صدای جرسی می آید

عن قریب است تو را داد رسی می آید

فجر کاذب بدمید و شب هجران بگذشت

صبح نا گشته صدای عسسی می آید

منتظر باش کنون تا که وزد باد شمال

عنکبوتی ست به صید مگسی می آید

باش واقف که پس از وقفه آن طرفه به نسیم

چند روزی به میان بوالهوسی می آید

شاهدی گفت چو رخ تافت شه از خانه فیل

تا شود مات ز فرزین فرسی می آید

درد از ناله گر افزون شود اندیشه مکن

که در آن حال مسیحا نفسی می آید

یار در پرده سخن گفت نمی باید گفت

کز کجا و به چه روزی چه کسی می آید

این قدر هست که از دور غباری پیداست

در نظر هم چو شهاب قبسی می آید

پرسشی کردم و حیران شدم از جلوه غیب

گفت خاموش که فریاد رسی می آید

دل شوریده

این دل شوریده را جز شور شه بر سر نباشد

خاطر افسرده را جز وصل در خاطر نباشد

ناخدای فلک دل از پرده بیرون آ خدا را

کشتی بشکسته دل را دگر لنگر نباشد

ای ولی منتظر در انتظار روز وصلت

چون من آشفته دل آشفته ای برتر نباشد

می ندانم جانب رضوی و یا در ذیطوائی

لیک می دانم در آن جایی کز آن بهتر نباشد

کاش دانستم کجایی تا که من آیم بسویت

طاقت و صبر و تحمل در غمت دیگر نباشد

گرچه خار هجرت اندر دیده مشکل کرده کارم

نشتر مژگانت از این خار مشکل تر نباشد

قطب عالم قلب امکان دره التاج ولایت

ای که جز تو در مکان و کون کس محور نباشد

گوشه چشمی به حیران کن شها از فرط احسان

تا که محزون و پریشان در صف محشر نباشد

ص:۵۶

نگارم

نگارم پرده در بی پرده در بازار می آید

زمستان شد بهار آمد گل از گلزار می آید

به گرد ماه رویش پیچ و تاب عقرب گیسو

قمر در برج عقرب قامع الکفار می آید

به کف تیغ و به بر جوش و به سر تاج مع الهی

ز جن و انس با او لشکری بسیار می آید

که تا سازد زمین را پر ز عدل و داد و عدل و دین

به حکم حق پی سرکوبی اشرار می آید

بگو با منکر بی دین بکن هر آن چه می خواهی

قریباً دست حق با تیغ آتشبار می آید

رسیده وقت آن تا چشم مشتاقان شود روشن

نمانده مدتی چندان که حق در کار می آید

به سمت غرب از مشرق چو سر زد آتشی سوزان

به شام آن گه فتد ناری که بس دشوار می آید

سلاطین جهان یکسر به هم تازند از هر سو

که دنیا پیش چشم جملگی شان تار می آید

بسی نزدیک می باشد خود این معنی نمی دانم

چه از این ماجرا بر مست و بر هشیار می آید

ز حُتّی یُأْتِیُ الله وُعدُهْ ار اهل معنایی

توانی یافت تا کی ظاهر این آثار می آید

همی دانم که از این قرن بیرون نیست این معنی

نتانم فاش گفتن نوبت اظهار می آید

خمش حیران بباید بست دم از سرّ دانان

که گر گویی گران بر خاطر اغیار می آید

ص:۵۷

شهی دارم

شهی دارم که تاج رفعت شاهی به سر دارد

به امر حق تواند عالمی زیر و زبر دارد

شهی دارم که حق داده زمام کون بر دستش

که گر خواهد تواند جمله را یکباره بردارد

شهی دارم که در قدرت هزاران چون سلیمان را

به زیر خاتم شاهی خود زیر نظر دارد

شهی دارم که باشد ماسوی الله زنده از فیضش

جهان را جملگی چون بیضه ای در زیر پر دارد

شهی دارم که حقش برگزید از علوی و سفلی

ولایت بر تمام ملك امکان سر به سر دارد

شهی دارم که چون خورشید رخسارش شود طالع

به تیغ عدل جور و کینه را از ریشه بردارد

شده نزدیك کین مهر فروزان جلوه گر گردد

ز آب عدل کام دهر سرشار و تر دارد

نبی الا ز مشرق چون به مغرب ره سپر گردد

جهان بس فتنه خونین که اندر زیر سر دارد

به روم و روس و افریقا وافریج آتشی افتد

که دودش تیره اطراف جهان از بحر و بر دارد

پس آن گه حزب شیطان از دمشق آماده برخیزد

عراق و شام را از فتنه خود تیره تر دارد

سخن کوتاه کن حیران که از این ماجرا ایران

بود ایمن ولی آن فتنه ها جور دگر دارد

ص:۵۸

شمیم یوسف

شود روزی که بوی نافه مشک ختن آید

شمیم یوسف مصر جلال از پیرهن آید

شود روزی به فیروزی جهان رشک جنان گردد

بهار آید زمستان بگذرد خرم چمن آید

شود روزی گل سوری نقاب از چهره برگیرد

گل آید سنبل آید سوسن آید نسترن آید

شود روزی که بلبل در کلستان نغمه انگیزد

نوا خوان صلصل و قمری و هم زاغ و زغن آید

شود روزی که خور از رخ حجاب غیب برگیرد

نوید وصل او یک سر به گوش مرد و زن آید

شود روزی که آثار قیام شه شود ظاهر

برون سفیانی از شام و یمانی از یمن آید

شود روزی که در بطحا لوای حق شود برپا

به سر حیران دوان بهر نثار جان و تن آید

ص:۵۹

گوشه چشم

آن که در روز ازل باده به مینا می کرد

دل ما کاش به یک قطره چو دریا می کرد

آن که شد بوالبشر از گندم خالش مفتون

کاش مفتون خود این واله و شیدا می کرد

آن که شد نوح به او ملتجی از بهر نجات

کاش یک گوشه چشمی به سوی ما می کرد

آن که کرد آتش غم سرد و سلامت به خلیل

بر من سوخته دل کاش تماشا می کرد

آن که اندر شجر طور أنا الله می گفت

چه شد ار سینه ما سینه سینا می کرد

آن که از فیض دمش عیسی مریم در مهد

سخن از بندگی خالق یکتا می کرد

کاش می شد که من سوخته حیران را

به یکی جلوه ز دل مردگی احیا می کرد

ص:۶۰

قائم برحق

یاد دیدار تو ای دوست ز خاطر نشود

آن چنان کرده به دل جای که دیگر نشود

از غم هجر تو تا چند بسوزم شب و روز

ترسم از آن که لقای تو میسر نشود

با خیالت سوی هر خیل رود خیل خیال

خود محال است که منصور و مظفر نشود

از پس ختم رسل گر چه بود فرض محال

نبی ار خلق شود کس چو پیمبر نشود

صد هزاران شود از خلق چو کوثر به یقین

بر همه غیر علی ساقی کوثر نشود

مادر دهر هزاران اگر آرد دختر

هم چو زهرا یکی از آن همه دختر نشود

بر جوانان جنان غیر دو فرزند رسول

هیچ کس در دو جهان سید و سرور نشود

غیر آن نه گهر پاک که از نسل حسین

به وجود آمده کس حجت داور نشود

گر هزاران جهان قائم بالامر شوند

بجز از قائم برحق کس دیگر نشود

تا به کی مهدی موعود بسوزم به امید

دوره غیبتت از چیست که آخر نشود

جان حیران به لب آمد به تمنای وصال

بیم آن است که وصل تو مقدر نشود

ص:۶۱

طریق احمد

فلک خونی عجب اندر دل دیوانه می ریزد

که عاقل اشک غیرت در غمش مستانه می ریزد

نباید بست عهد دوستی با پیر زالی کو

دمادم ز هر غم در جام ما مردانه می ریزد

قدم باید زدن اندر طریق احمد مرسل

که از ایوان کسری مقدمش دندانه می ریزد

بزن دست توسل دامن آن بت شکن شاهی

که با دست خدایی هر بت از بت خانه می ریزد

سر خدمت بنه بر آستان رادمردانی

که خوان فیضشان خون در دل بیگانه می ریزد

نشین در انتظار مقدم شاه فلک جامی

که آب عدل در کام جهان شاهانه می ریزد

کند تا سرنگون یک سر لوای ظلم در عالم

ز کفر و شرک بس خون ها که او مردانه می ریزد

گر آن مصباح در مشکات دل ها پرتو اندازد

به گرد شمع رویش پرزنان پروانه می ریزد

کند تا صید دل از عاشقان خویشتن هر دم

ز گیسو دام و از خال سیاهش دانه می ریزد

شها از فرط رأفت گوشه چشمی به حیران کن

که با یاد تو اشکش بی کش و پیمانه می ریزد

ص:۶۲

حامی دین

ای حامی دین پرده برانداز ز رخسار

وز چهره گلنار بزن نار به زنار

وی خال سیاه تو به رخ نقطه توحید

باز ای و نما پرچم تثلیث نگونسار

ای مهر فروزنده افلاك هدایت

روشن ز فروق رخ تو ثابت و سیار

ای قامت زیبای تو غوغای قیامت

برخیز و قیامت به قیامت بکن اظهار

هجر تو صراط است و تجلای تو برزخ

لطف تو بود جنت و قهر تو بود نار

پیچ و خم گیسوی تو اغلال و سلاسل

گلگونه روی تو روان بخش دل زار

ای معدن اسرار خدا قائم بر حق

تا جند دل زار به هجر تو گرفتار

حیران به تمنای لقای تو شب و روز

بنشسته و دل داده به یاد رخ دلدار

شراب وصل

من که مخمور از می سرشار دیدارم هنوز

باز مشتاق فروغ روی دلدارم هنوز

گر طبیب از بهر درمانم شراب وصل داد

لیک حق داند که من از هجر بیمارم هنوز

عکس رویش گرچه در آیینه دل اوفتاد

نیز باز از دوریش زار و گرفتارم هنوز

گرچه می آید نوید وصلم از وی پی به پی

باز از نار فراقش اندر آزارم هنوز

شب به پایان می رسد یاران همه در خواب ناز

جمله در خواب و من بی چاره بیدارم هنوز

بخت بد یاران همه گرم نشاط و عیش و نوش

چون کنم من خاطر افسرده ای دارم هنوز

دیده بر در دوخته در انتظار مقدمش

آرزومند طلوع ماه رخسارم هنوز

جان حیران بر لب آمد در تمنای وصال

فخرم آن باشد که پیش گلرخان خارم هنوز

ص:۶۴

فیض قرب

تا به کی ویرانه دل جای دد و دام است و بس

در پی آز و هوس پابند اوهام است و بس

آن که اندر کشت خوان معرفت تخمی نکشت

نزد ارباب خرد مردود و بدنام است و بس

گرچه از جور فلک کامی ندیدم در جهان

خود همین ناکامی از دوران مرا کام است و بس

دل بود جام جهان بین لیک ما را زان همه

پرتوی عکس روی یار در جام است و بس

آن که دل را می نماید مظهر انوار حق

در حقیقت خود همان دستور اسلام است و بس

در طریق شرع احمد هر که شد ثابت قدم

در دو عالم لایق انعام و اکرام است و بس

فیض قرب حق ز آل مصطفی باید گرفت

راه هفتاد و دو ملت جملگی دام است و بس

گرچه در دور فلک بس فتنه ها آمد پدید

فتنه آخرزمان خود فتنه عام است و بس

مهدی آخرزمان ای خسرو ملک وجود

در فراق صبح رویت روز من شام است و بس

پرسی ار سر سویدای دل حیران زار

شوق وصل تو مرا آغاز و انجام است و بس

ص:۶۵

خیل خیال

خیل خیال روی شه در دل من کشیده صف

ملک دلی که داشتم شد ز فراق شه ز کف

بر سر آنم آن که من سوزم و ریزم اشک غم

عمر عزیز خویش را در ره او کنم تلف

قبلگه ملازمان مشتری ار شود به جان

جان بلا کشیده را من بفروشمش سلف

پیش که شرح غم برم کز ستم مخالفان

مهر جمال شاه را پرده غیب شد کلف

خون چکدم ز دیدگان صبح و پسین، شب و سحر

تا که مگر ببینمش با جلوات مختلف

کاید و خاک پای او سرمه دیدگان کنم

بهر نثار مقدمش جان و سرم من از شعف

بار جفای یار را سوختگان همی کشند

بی خبرند ابلهان گاو و خران خوش علف

حیران با خیال شه خوش بنشین به گوشه ای

ناله شوق زن که تا دامنش آوری به کف

ص:۶۶

آفتاب جمال

شکست شیشه قلبم در انتظار وصال

بیا بیا که فراقت ز دل گرفته مجال

به یاد روی توام بالعشی و الاشراق

به ذکر وصل توام فی الغدو و الاصار

بهشت روی تو طوبی لنا و حسن مآب

شکنج موی تو دل را سلاسل و اغلال

بتا بِتابِ دو گیسو گرفتی از دل تاب

به دام خویش هزاران فکندی از خط و خال

ز ظلمت شب هجرت ز دیده رفت فروغ

بیا و پرده برافکن ز آفتاب جمال

ز ظلم و جور رقیبان جهان شده لبریز

بیا و پر کنش از عدل و داد در هر حال

شده است رونق بی عفتی فریضه دهر

به طبع جانوری شد زمانه مالامال

نه غیرت و نه عطوفت و نه رحم و دانش و دین

دیگر نمانده از ایشان نشان علی الجمال

گذار بر دل مجروح عاشقان مرهم

فدای جان تو حیران شها تعال تعال

آینه دل

اندر آیینه دل عکس شهی می طلبم

به حریم حرم دوست رهی می طلبم

روز و شب ناله زنان ندبه کنان اشک فشان

از خدا دیدن رخسار مهی می طلبم

تا کند جلوه جمال مه افلاک جلال

دائماً در دل خود جلوه گهی می طلبم

منتظر دوخته اندر ره شه چشم امید

هر دم از دیده حق بین نگهی می طلبم

یا رب از لطف ز خورشید رخشن پرده بگیر

فرج شاه به حال تبهی می طلبم

در ره وصل تو ای خسرو اقلیم وجود

سال ها رهبر صاحب کلهی می طلبم

در شب هجر تو اندر طلب روز وصال

صبح روشن پی شام سیهی می طلبم

تا شود زنده ز فیض دم تو مرده خاک

من حیران شه انجم سپهی می طلبم

ص:۶۸

حریم جلال

به حریم عزّ و جلال خود چه شود نهفته بخوانیم

به بساط فیض و نوال خود ز کرم شبی بنشانیم

من بینوا زپی نوا به گدایی آمده ام شها

شود ار ز سفره عام خود دو سه لقمه ای بخورانیم

چو سگان نهاده به درگهت سر عجز و ذلّت و مسکنت

سزد ار ز عذب وصال خود دو سه جرعه ای بچشانیم

تو مه سپهر هدایتی توشه سریر ولایتی

به تفقدی و عنایتی سزد ار ز غم برهانیم

به امید دیدن روی تو بفشانم اشک غم از بصر

مگر از زلال دلا به رخ دو سه قطره ای بفشانیم

تو که کان جود و عطوفتی نظری به پیش شکسته کن

که گذشته است به معصیت همه روزگار جوانیم

به جوار مرقد پاک تو من رو سیه شده معتکف

که به یک نظاره به بزم خود شبکی مرا بکشانیم

به یقین تو نیر اعظمی به همه جهان و جهانیان

منم از فروغ تو مفتخر به جهان که میر جهانیم

ص:۶۹

مهدی منتظر

آمده ام در این جهان تا که ز نی شکر دهم

رویم و شاخه آورم برگ دهم ثمر دهم

باد خزان معصیت ریخته شاخ و برگ من

گو چه کنم جز آن که از کشته خود خبر دهم

معرفت قدیم را نفس منش حجاب شد

غیر هوای نفس خود کی بتوان اثر دهم

دور شدم ز اصل خود رهزن من هوای من

مرغ هوای نفس را کاش شدی که سر دهم

چاره درد جان من نیست بجز گریستن

از پی قتل نفس خود خون دل از بصر دهم

وای به حال زار من وین دل بی قرار من

داروی درد خود من از گریه گه سحر دهم

مهدی منتظر بیا آتش دل فرونشان

درد من ار دوا کنی مژده به خشک و تر دهم

حیران را به یک نظر اهل نظر کنی اگر

از خطر هوای خود خویش توان گذر دهم

ص:۷۰

گدای فیض

به قضایت از دل و جان رضا که رضا به حسن قضا شدم

به سپاس حسن قضای تو ز ازل رضا به رضا شدم

بگرفته نقد روان به کف که به کوی دوست کنم طلب

به امید بخشش ماسلف به جوار قبر رضا شدم

ز خزانه کرمت شها طلبم عنایت دم به دم

به بلای فیض والای تو ز عزل قرین بلا شدم

دل و دین به کوی تو داده ام که به یک نظر کنیم نظر

تو خود آگهی ز دلم شها که گدای فیض لقا شدم

تو چو آفتاب ولایتی تو چو شاه ملک هدایتی

به امید نیل عطای تو ز دیار و یار جدا شدم

به هوای دیدن روی تو ز همه بریدم و سوی تو

به طواف کعبه کوی تو پی درک سعی صفا شدم

چو خزینه دار خدا تویی به یقین امام هدی تویی

نظری به میر جهانیت که به درگه تو گدا شدم

ص:۷۱

غم شمع

نقش جمال یار را تا که به دل کشیده ام

یکسره مهر این و آن از دل خود بریده ام

هر نظرم که بگذرد جلوه رویش از نظر

بار دگر نکوترش بینم از آن چه دیده ام

عشق مجال کی دهد تا که بگویمی حسان

تیر بلای عشق او بر دل و جان خریده ام

سوزم و ریزم اشک غم شمع صفت به پای دل

در طلبش چه خارها بر دل خود خلیده ام

چاک دل از فراق او می زنم و نمی زنم

بخیه به پاره های دل کز غم او دریده ام

این دل سنگم آب شد ز آتش اشتیاق شه

بس که به ناله روز و شب کوره دل دمیده ام

شرح نمی توان دهم سوزش حال خود بجز

ریزش اشک دیده و خون دل چکیده ام

حیران تا کی از غمش اشک به دامن آورد

چون دل داغدار خود هیچ دلی ندیده ام

ص:۷۲

مهرتو

روزی که من زلال محبت چشیده ام

تیر بلای عشق تو بر جان خریده ام

تقدیر من ز روز ازل بود مهر تو

شکر خدا به نعمت عظمی رسیده ام

ای غایب از نظر چه شود گر کنی نظر

بر ناله های زار من و اشک دیده ام

تا شد سرشته آب و گلم با ولای تو

خود آگهی ز غیر تو من دل بریده ام

دارم امید بخشش و احسان و مرحمت

تا در پناه سایه تو آرمیده ام

منت خدای را که در این کشتزار دهر

بس خوشه ها ز مزرع جود تو چیده ام

در انتظار دیدن روی نکوی تو

دانی چه رنج ها که ز دونان کشیده ام

بس طعنه ها و زخم زبان های جان گداز

اندر محبت تو ز دشمن شنیده ام

سهل است اگر به راه تو قربان شوم چه باک

این آرزو هنوز به دوران ندیده ام

ای غایب از نظر

تا کی در انتظار تو شب را سحر کنم

شب تا سحر به یاد رخت ناله سر کنم

ای غایب از نظر نظری کن به حال من

تا چند سیل اشک روان از بصر کنم

چشمم به راه و حال تباه و الم فزون

از هجر ارتزاق به خون جگر کنم

بگذشت عمر و راه وصال تو طی نشد

آیا شود که بر رخ خوبت نظر کنم

اندر هوای فیض لقای تو روز و شب

خود را قرین محنت و رنج و خطر کنم

ای فیض بخش عالم امکان عنایتی

کن تا در آستان جلالت گذر کنم

در هر کجا که تویی چه به رضوی چه ذی طوی

منت گذار تا که به سویت سفر کنم

دست مرا بگیر که از پا فتاده ام

باشد که در ره تو فدا جان و سر کنم

حیرانم و لقای تو می خواهم ای حبیب

خود آگهی بِه آن که سخن مختصر کنم

گلستان جمالت

در انتظار ظهورت چه رنج ها که کشیدم

برفت عمر و نشد بارور درخت امیدم

به یاد دیدن رویت چه ناله ها که نکردم

ز گلستان جمالت گلی دریغ نچیدم

شبان تیره بسی خون دل ز دیده فشاندم

دریغ و درد که جز سوز و ساز ندیدم

به هر کجا که گذشتم سراغ وصل تو جستم

ز فرط شوق لقایت به کوه و دشت دویدم

ز هر که بوی ببردم که ره به سوی تو دارد

به عجز و لابه لقای تو را از او طلبیدم

دل شکسته و چشم پر آب و حال پریشان

به یاد وصل تو شاها طمع ز خلق بریدم

به گوشه ای بنشستم به گرد جمع نگشتم

به غیر طعن رقیبان ز این و آن نشنیدم

شها تو آگهی از سوزش دل من حیران

در انتظار لقایت به آرزو نرسیدم

ص:۷۵

اشک غم

من که جان سوز از فراق خسرو دنیا و دینم

اشک غم در دامن و سوزنده آه آتشینم

از سرشب تا سحر جاریست اشکم از دو دیده

تا مگر بار دیگر روی دلارایش ببینم

پیچ و تاب گیسویش افکنده اندر پیچ و تابم

با خیال خال رویش با غم و محنت قرینم

آفتاب آسمان را طعنه زن شد آفتابم

پرتو مهرش ربوده تاب از قلب حزینم

در هوای دیدن او روز و شب تا کی بنالم

در پس زانوی غم از هجر او تا کی نشینم

سوختم از غم خدایا منتظر تا کی بمانم

تا مگر از خرمن حسنش توانم خوشه چینم

زد شرر نار فراق او به مغز استخوانم

برده صبر و طاقت از دل آن نگار مه جبینم

تا به کی شاها من حیران در این آتش بسوزم

این هزاران جان من قربان جان نازنینت

ص:۷۶

دیده امید

من که از آتش هجران تو دل سوخته ام

آتش عشق به کانون دل افروخته ام

به تمنای وصال تو من ای مهر مثال

روز و شب دیده امید به ره دوخته ام

به یکی جلوه رویت همه دادم از دست

سود و سرمایه یک عمر که اندوخته ام

خسروا نیست متاعی دیگرم جز تن و جان

که به سودای لقایت همه بفروخته ام

دفتر و سّجه و سجاده بدادم از دست

تا که در مدرس عشقت ادب آموخته ام

جامه طاعت و تقوا همه را چاک زدم

تا که پیراهم عشق تو به تن دوخته ام

سر به زانوی غم آورده به کنجی حیران

تا مگر رحم نمایی به دل سوخته ام

ص:۷۷

نظری شاها

ز بصر تا چند گهر بارم

که مگر آید ز سفر یارم

غم دل تا کی نتوان گفتن

که ز هجر کیست گرفتارم

نه بهار آمد نه به سر شد دی

به فراق شه شده عمرم طی

ز غمش گریم فلکا تا کی

به کجا گردم به که رو آرم

نظری شاها به گدایت کن

به گدای خود تو عنایت کن

سوی خود او را تو هدایت کن

که ز غم نه روز و نه شب دارم

ز نظر هر چند نهانی تو

سزدم از غم برهانی تو

به کنار خود بنشانی تو

بنهی مرهم به دل زارم

زده نار هجر شرر در دل

شده کار دل ز غمت مشکل

من سرگردان شده پا در گل

بنما درمان دل بیمارم

نه مرا یاری نه مددکاری

که ز پای دل کشدم خاری

بکند احسان به گرفتاری

که کشد آخر غم بسیارم

نه مرا یارای غم حرمان

نه کسی دردم بکند درمان

بنما شاها نظر احسان

نگذاری زار در آزارم

بْری از حیران تو شها گر

سر نبُرد حیران ز تو هرگز دل

سر آن دارم که تو را بینم سر

و جان آن گه به تو بسپارم

ص:۷۸

جلوه حُسن

ماهتاب روی تو برده ز دل ای ماه تابم

آفتاب آسمان را پرده در شد آفتابم

شاه لاهوتی مکانم نار بر ناسوت دل زد

جلوه حسنش ربود از این دل بی تاب تابم

بست بس دل ها به یک تار دو زلف عنبرینش

پیچ و تاب گیسویش افکند اندر پیچ و تابم

تا کند تاراج آن دل گلرخ سیمین غدارم

پرتو افکند گشت مهر رویش از زیر سحابم

گشت یاقوت لب شکر فشانش قوت جانم

کرد از ماءالحیوه فیض بخشش کامیابم

و آن گه از نار فراقش سوخت مغز استخوانم

رخ نهان کرد و فکند از هجر خود در اضطرابم

زد شرر بر خرمن جان ضعیف ناتوانم

سوخت جسم بی قرارم ساخت سرگرم عذابم

تا به کی سیل سرشک از دیده در هجرش بریزم

این من حیران عجب از هجر او در التهابم

شهره شهر

کوًکب از دیده به شب ریزم و اندر عجبم

کز چه با این همه کوکب شده تاریک شبم

شهره شهر شدم تا به تو دل باخته ام

مْهر مهر تو افکند عجب در تعبم

مطلب من طلب و وصل تو می باشد و بس

رسد آیا سوی دامان تو دست طلبم

سنگ هجران تو بشکسته ز من شیشه دل

تابشی کن ببر از این دل بی تاب تبم

دوخته دل به راهت من حیران شب و روز

دولت وصل تو ای شاه ز حق می طلبم

ص:۸۰

خوان احسان

بر در عزّ و جلالت سر فرود آورده ام

از همه بگسستم و سوی تو روی آورده ام

خسته و زار و پشیمان معتکف بر درگهت

ره پی تحصیل جاه و آبرو آورده ام

آگهی شاها تو از حال دل افسرده ام

چاره سازا چاره پیشت آرزو آورده ام

تا بیابم ریزه ای از خوان احسان تو من

در کنار سفره دل در جستجو آورده ام

این دل آلوده را در پیشگاه حضرتت

خود تو می دانی برای شستشو آورده ام

جامه جان چاک کرده در گناه و معصیت

پاره هایش را کنون بهر رفو آورده ام

زار و حیران از صفا هان در خراسان آمدم

رو پی دیدار آن روی نکو آورده ام

ص:۸۱

غم بی حساب

عجب از جفای دوران غم بی حساب دارم

رخ زرد و اشک خونین و دل کباب دارم

چه کنم که ترسم از کف برود شکیب و صبرم

نه مجال آه و افغان نه خیال خواب دارم

به صباح روز محشر که ز خاک سر برآرم

به محبت تو خیزم چه غم از حساب دارم

به غمت اگر بمیرم صنما عجب نباشد

که ز آتش فراق تو بس التهاب دارم

چه شود اگر بیایی شبکی به پرسش من

که ز اشتیاق رویت بصری پر آب دارم

نظر ار کنم به رخسار تو زیر زلف گویم

پس ابر غیب پنهان چو تو آفتاب دارم

من بینوای حیران به امید دیدن تو

ز دلم قرار رفته است و بس اضطراب دارم

ص:۸۲

جان جهان

یاد رخش به روضه رضوان نمی دهم

خاک رهش به ملک سلیمان نمی دهم

درّ ولایتی که نهفتم از او به دل

تابنده گوهری است من ارزان نمی دهم

در عاریت سرای جهان جان عاریت

جز در نثار حضرت جانان نمی دهم

یک جلوه ای ز نور جمال عزیزشان

با صد هزار یوسف کنعان نمی دهم

دست طلب ز دامنشان بر نمی کشم

دل را به غیر عترت و قرآن نمی دهم

یک قطره از سرشک که ریزم به یادشان

آن قطره را به گوهر غلطان نمی دهم

آب ولایتی که گلم زآن سرشته شد

آن آب را به چشمه حیوان نمی دهم

شد مهرشان ز روز ازل پای بند دل

آن سان که نقش شد خبر از آن نمی دهم

سرّی به دل نهفته مقفل به نور عقل

مفتاح آن به مردم نادان نمی دهم

آل علی است جان جهان و جهان جان

بی مهرشان به قابض جان، جان نمی دهم

امروز هر کسی به بتی سر سپرده است

من سر به غیر قبله ایمان نمی دهم

باکس مرا به غیر ده و چار کار نیست

دل را به ره رو ره شیطان نمی دهم

ای غایب از نظر نظری کن به حال من

جز سر به پای تو من حیران نمی دهم

ص:۸۳

ولیّ نعمت

من به غیر از آل طه هادی و رهبر ندارم

زادراهی جز ولای آل پیغمبر ندارم

هر کسی ناز و به ناز و نعمت و عنوان دنیا

جز نیاز این رو سیه بر درگه داور ندارم

روز و شب در انتظار مقدم محبوب یزدان

مهدی صاحب زمان من حاجت دیگر ندارم

در تمنای وصالش خون دل از دیده ریزم

غیر شور وصل او شوری دیگر در سر ندارم

ای امام منتظر خود آگهی از حال زارم

تا بود جان در تنم از مهر تو دل برندارم

ریزه خوار خوان احسان توام ای معدن جود

من ولی نعمتی از حضرتت بهتر ندارم

تا سپردم دل به تو از خلق عالم دیده بستم

دلربایی کردی و من غیر تو دلبر ندارم

آید آن روزی که من دیدار زیبای تو بینم

و آن گه از دامان جودت دست حاجت برندارم

رو سیاهم بی پناهم غرق عصیان و گناهم

شرمسار و سر به زیرم توشه محشر ندارم

هست حیران را امید دست گیری در این دو عالم

چون متاعی جز ولای ساقی کوثر ندارم

ص:۸۴

دست عطوفت

جلوه روی تو شها برده ز دل قرار من

گر ندهی به خود رهم وای به روزگار من

سوخته جسم و جان من ز آتش اشتیاق تو

کن نظر عنایتی بر من و حال زار من

چند در انتظار تو روز و شبان فغان کنم

برده امید وصل تو طاقت و اختیار من

روز ازل سرشته شد آب و گلم به مهر تو

عهد مودّت تو شد مایه اعتبار من

از تو تو را طلب کنم صبح و مساء به سوز دل

نام تو حرز جان من ذکر تو است کار من

پرده ز چهره برفکن آتش دل فرو نشان

از غم و رنج وا رهان این دل داغدار من

گر بپذیریم شها بر در خود به بندگی

هست غلامی درت موجب افتخار من

حیران را به سر شها دست عطوفتی بکش

چاره به لطف خود نما حالت انتظار من

ص:۸۵

مشکل دل

خسروا گوشه چشمی به من بی سر و پا کن

سوی دل سوختگان یک نظر از بهر خدا کن

نفس نگذاردم ای شه که به اخلاص بکوشم

منتی جان مرا از ستم نفس رها کن

حل نشد مشکل دل بر اثر نفس پرستی

حل آن را تو حوالت به کف و عقده گشا کن

آخر ای ابر سخا آب زن این نار هوایم

تن خاکی مرا خاک در اهل وفا کن

کرده ام گم ره وصل تو من ای کعبه مقصود

رحمی این خسته گم گشته به خود راهنما کن

آوخ آوخ که برفت از کف من عمر به باطل

همتی درد من از داروی توفیق دوا کن

خون شد آخر دل حیران و خود از دیده برون شد

از ره لطف شها یک نظری سوی گدا کن

ص:۸۶

نهال غم

نشین به گوشه ای و خون ز دیده جاری کن

ز اشک چشم نهال غم آبیاری کن

به یاد نور جمالش به سوز و ساز بساز

شبان تیره به تنهایی آه و زاری کن

کنون که دست تو کوته بود ز دامن شاه

بساز با غم دل خوب بی قراری کن

ز سرّ یار فروبند لب بر اغیار

از آن چه دوست تو را گفت پرده داری کن

شها به یاد تو تا چند آه و ناله کشم

بیا بر این دل غم دیده غمگساری کن

تو آگهی ز دل بار غم کشیده من

شها برای خدایم ز لطف یاری کن

خموش حیران تا چند در خروش و فغان

بسوز زآتش هجران و بردباری کن

ص:۸۷

لوای نصر

ای هر دو کون بسته به یک تار موی تو

وی آفتاب و ماه فروغی ز روی تو

افلاک و آسمان و زمین از تو برقرار

زینت گرفته عرش ز نام نکوی تو

امروز از تو فیض خدا می رسد به خلق

گردد مشام کون معطر ز بوی تو

شاها تو برگزیده حقی که از نخست

افزون نموده ذات خدا آبروی تو

لب تشنگان عذب وصالت به صبح و شام

آیا شود که مست شوند از سبوی تو

تا کی به سوز و ساز بسازند و رو کنند

گریان به کوه و دشت پی جستجوی تو

شاها لوای نصر بپا کن که عاشقان

از جان و دل دوند سراسر به سوی تو

آبی بر آتش دل افسردگان بزن

حیران فدای جان تو و خلق و خوی تو

ص:۸۸

طرّه گیسو

سلسله پای دل طرّه گیسوی تو

قاتل دلدادگان خنجر ابروی تو

این دل تنهای من نیست گرفتار دام

فزون دل از صدهزار بسته به یک موی تو

تا به کی اندر فراق سوختن و ساختن

خیز و ز رخ پرده گیر تا نگرم سوی تو

نیستی از دل برون ز دیده گر غایبی

می گذرم هر کجا می وزدم بوی تو

قائم برحق تویی مصدر مشتق تویی

روی دل عاشقان جمله بود سوی تو

منتظران را رسید جان به لب از هجر تو

تا که ببینند آن قامت دلجوی تو

توطالب دیدارتست با غم و محنت قرین

هست تمنای او جرعه ای از جوی تو

حاجی اگر در حجاز سعی صفا می کند

کعبه حیران بود قبله ابروی تو

ص:۸۹

درد فراق

درد فراق یار را من به بیان و گفتگو

شرح نمی توان دهم نکته به نکته مو به مو

جامه صبر بردرم چند به یاد روی شه

قطعه به قطعه نخ به نخ تار به تار و پو به پو

می طلبم نشانه از هر که رهم نمی دهد

گفته به گفته دم به دم دسته به دسته سو به سو

تا که کنم سراغ از او می گذرم به هر طرف

خانه به خانه جا به جا کوچه به کوچه کو به کو

اشک به دامن آورم روز و شبان به یاد شه

دجله به دجله یم به یم رود به رود و جو به جو

درس جنون به یاد او می کشدم به بحر و بر

شهر به شهر و ده به ده درّه به درّه کو به کو

ساغر غم ز خون دل ریخت فلک به کام من

جام به جام و دن به دن خم به خم و سبو سبو

تا که کنم نثار شه جان عزیز خویش را

زآتش هجر پی به پی وز غم و رنج تو به تو

کشته عشق شاه را تا ببرند نزد وی

دست به دست و پا به پا شانه به شانه روبرو

حیران را جز این رجا نیست ز لذت جهان

تا که دهند نعش او زآب وصال شستشو

ص:۹۰

جلوه انوار

ای مهر گردون شرمسار از جلوه انوار تو

وی خیره چشم روزگار از دیدن رخسار تو

بستی هزاران سلسله از تار موی دل کشت

بس صید دل ها کرده است آن طرّه طرار تو

بس خون دل ها ریخته با مهر خود آمیخته

آتش زده بر خفتگان آن نرگس بیدار تو

تا چند اندر پرده ای تا کی دل از ما می بری

دلدادگانت منتظر سرگشته دیدار تو

صبح و پسین شام و سحر در راه وصلت منتظر

بنشسته با خون جگر مستهظر آثار تو

خوش دل به یغما می بری جان از تن ما می بری

صدها هزار همچو من دلداده و بیمار تو

خرّم دمی کایی ز در بر ما بیندازی نظر

آخر تو می دانی که ما خاریم در گلزار تو

حیران سرگردان منم روز و شبان گریان منم

شاید که روزی بنگرم آن چهره گلنار تو

ص:۹۱

لوای عدل

ریزم ز دیده اشک غم اندر هوای تو

جان های عاشقان تو بادا فدای تو

هر چند روسیاهم و شرمنده و حقیر

روز و شبان همی طلبم من لقای تو

آیینه جمال و جلال خدا تویی

گردیده خلق عالم امکان برای تو

فیض خدا به هر که رسد از تو می رسد

امروز ماسوای تو باشد گدای تو

ای قبله گاه عالم و آدم ز جای خیز

تا سر نهند جمله خلایق به پای تو

شخصت ز دیده گرچه نهان است در جهان

لیکن به قلب شیفتگان است جای تو

در انتظار مقدم پاکت نشسته اند

بینند تا که دولت بی انتهای تو

لبریز گشته ظرف جهان از جفا و جور

برپا لوای عدل نماید خدای تو

حیران اسیر مهر تو گردیده از ازل

خاکش سرشته گشته ز آب ولای تو

آه شبانه

در دل کِشدم آتش هجر تو زبانه

آخر کُشدم از غمت این آه شبانه

خونم چکد از دیده به سودای تو تا کی

تا چند روم در طلبت خانه به خانه

هر سو نگرم مهر دلارای تو جویم

هر جا گذرم می طلبم از تو نشانه

دل بر سر آن شد که به پای تو دهد جان

گر دست دهد وصل تو ای درّ یگانه

آیا رسد آن طالع فیروز که روزی

روزی شودم دولت دیدار تو یا نه

سخت است به هر جمع پریشان تو بیند

حاضر همه یاران و تو غایب ز میانه

برخیز و بساط ستم و جور تو برچین

برهان همه یاران خود از جور زمانه

حیران به امید است که دیدار تو بیند

روزی که زنی تکیه به او رنگ شهانه

ص:۹۳

ماه تابان

یک فروغ از مهر رویت ماه تابان آمده

پرتوی از مهر تو مهر درخشان آمده

تا شود اسرار غیبی ظاهر اندر ممکنات

آفتاب اندر حجاب غیب پنهان آمده

هر که آن خال سیاهت دید بر چهر منیر

گفت هند و در کنار آب حیوان آمده

جانم فدای جسم و جانت باد ای شاه جهان

عاشقان را در فراقت جسم بی جان آمده

تا زده آتش به دل ها از تو نار اشتیاق

شعله زن خون آبه ریزان زار و نالان آمده

از ضعیفان رخ متاب ای آفتاب معدلت

ای که شخصت کان جود و عدل و احسان آمده

گوشه چشمی به حیران کن که با یاد رخت

روز و شب بر درگه جودت ثنا خوان آمده

ص:۹۴

غمزه مستانه

شاها عجب از عشق خود دیوانه ام کردی

با هر که بودم آشنا بیگانه ام کردی

آتش زدی بر خرمن جان من مسکین

تا پیش شمع روی خود پروانه ام کردی

با یاد رویت روز و شب در سوز وسازم من

زان دم که روشن از رخت کاشانه ام کردی

لبریز شد جام دلم از مهر روی تو

وز حب غیر خود تهی پیمانه ام کردی

در سن پیری زندگی از سر گرفتم من

تا سرخوش از آن غمزه مستانه ام کردی

از جلوه ای منت نهادی بر گدای خود

نیکو رهین منت شاهانه ام کردی

مرغ دلم چون دید خال و موی مشکیت

گفتا چه نیکو صید دام و دانه ام کردی

حیران به قربان سر و جان تو ای جانان

شادم که مفتون رخ جانانه ام کردی

ص:۹۵

صبح امید

دل پریشان سر زلف پریشان تا کی

کفر زلف تو کند غارت ایمان تا کی

ای اسیر سر زلف تو دو صد سلسله دل

دولت حسن شود سلسله جنبان تا کی

آن که خال سیهت دید به کنج لب گفت

جای هند و به لب چشمه حیوان تا کی

از خدنگ مژه و خنجر ابرو که توراست

باز گو ریختن خون ضعیفان تا کی

خاطر غم زدگان شاد کن ای صبح امید

دردمندان بلا را شب هجران تا کی

با غم هجر تو تا چند شوم مدغم غم

گریم از دوریت ای لعبت خندان تا کی

نیش تر چند زنی بر دل مجروح غمت

عاشقان را کشی از ناوک مژگان تا کی

دلبرا خوش دل و دین می بری از سوختگان

من به قربان تو و غارتگری این سان تا کی

پیچ زن زلف تو بر گرد رخت حیران گفت

دور زن دور قمر افعی پیچان تا کی

دل پریشان

از دل پریشانم ای خدا تو آگاهی

جز ره سؤال از تو نبودم دیگر راهی

مدغم غم و رنجم ای خدا تو می دانی

زن بر این دل تنگم هر خدنگ که می خواهی

ناوک جفای چرخ بس خلیده بر قلبم

ترسم آن که گردم من غرق بحر گمراهی

از تراکم انبوه کوه دل چو کاهی شد

در قبال سیل غم کی بایستد کاهی

یا مرا ببر زین دهر در جوار قرب خود

یا بر آتش دل ریز زآب فضل اگر خواهی

بس که در فشارم من از تلاطم دوران

طول هر نفس افزون باشدم ز هر ماهی

شکوه پیشت آوردم چاره گر کنی شاید

بنده چون تواند کرد در مقابل شاهی

بینوایی حیران از گناه بسیار است

نبودش امیدی جز عفو و فضل اَللّهی

ص:۹۷

ساز عشق

خوش است ای دل اگر نغمه جان گداز کنی

به روی خویش در انتظار باز کنی

نهی به گردن دل با خیال شه زنجیر

به یاد گیسوی او قصه را دراز کنی

روا بود که بر غم هواپرست عراق

نهی مخالف و آهنگ در حجاز کنی

به شاخ گلین توحید عندلیب صفت

غنیمت است اگر ساز عشق ساز کنی

دهی طهارت اگر نفس خویش را شاید

رخش ببینی و بر ابرویش نماز کنی

ز آز و ناز به جایی نمی رسی حیران

جز آن که رو به در قبله نیاز کنی

ص:۹۸

ترجیعات

ای واسطه وجوب و امکان

ای حجت حق شریک قرآن

ای مظهر غیب ذات یکتا

ای معدن جود و فضل و احسان

ای مهر سپهر آفرینش

مهدی زمان ولی دوران

ای فیض تو زنده ماسوای الله

برخوان تو ممکنات مهمان

برپا ز تو عرش و فرش و افلاک

برجا ز تو مهر و ماه تابان

ساری ز تو روح در بدن ها

جاری به تو ابر و باد و باران

ذات تو به ممکنات محور

فرمان تو کائنات را جان

لطف تو ز لطف حق پدیدار

قهر تو ز قهر حق نمایان

«تا مهر تو گشته پای بندم

دل جز تو به هیچ کس نبندم»

هر چند که پیر و ناتوانم

چون یاد تو می کنم جوانم

در آتش اشتیاق وصلت

سوزد شب و روز استخوانم

شب تا به سحر سرشک ریزم

با یاد تو ای قرار جانم

تا چند ز درد هجر نالم

هم خون دل از بصر فشانم

جز مهر تو من به دل ندارم

جز ذکر تو نیست بر زبانم

هر چند میان جمع باشم

دانی که به پیش تست جانم

ای سرّ خدا بیا و برهان

از فتنه آخرالزمانم

ده جرعه ای از زلال فیضت

وآن گاه ز قید غم رهانم

«تا مهر تو گشته پای بندم

دل جز تو به هیچ کس نبندم»

امشب دل من به یاد رویت

آشفته شده است همچو مویت

پنهانی و جای تست در دل

شاید بینم رخ نکویت

کس از تو نمی دهد نشانم

هرجا که روم به جستجویت

در رضوی یا که ذی طوایی

بنمای مرا رهی به سویت

هر مجلس و محفلی که باشم

جاریست زبان به گفتگویت

شاید نظری کنی به حالم

یا جان بدهم در آرزویت

کن گوشه چشم و گیر جانم

ای جان به فدای خاک کویت

دانی که ز هجر در فشارم

بخشای مرا نمی ز جویت

«تا مهر تو گشته پای بندم

دل جز تو به هیچ کس نبندم»

هر چند ذلیل و شرمسارم

جز درگه تو رهی ندارم

دانی که ز خلق در گریزم

وز اهل زمانه برکنارم

عنوان و تعینی نخواهم

با هیچ گروه نیست کارم

جز سوزش و درد و بی قراری

از هجر تو نیست اعتبارم

با هر که قدم زدم در این دهر

نگرفت کسی ز دوش بارم

جز آن که نهاد غم روی غم

افزود فشار بر فشارم

دیدم که ز خلق بی نیازی

چیزی بهتر نظر ندارم

ببریدم با تو عهد بستم

دانی که به عهد استوارم

ص:۱۰۰

«تا مهر تو گشته پای بندم

دل جز تو به هیچ کس نبندم»

شاها تو ذخیره خدایی

هم آینه خدا نمایی

از پرده غیب سر برون کن

بنمای تجلی خدایی

بنیاد ستم ز بیخ برکن

با عدل نما گره گشایی

لبریز شده زمانه از جور

وز فسق و فجور و بی حیایی

پامال نموده اند حق را

بستند ره خداستایی

گردیدعزیز اهل باطل

کردند ز اهل حق جدایی

آیین وفا برفت از یاد

گردیده رواج بی وفایی

ای دست خدا برآر دستی

ما را برهان ز بینوایی

«تا مهر تو گشته پای بندم

دل جز تو به هیچ کس نبندم»

ای مظهر قدرت الهی

ای آینه جلال شاهی

در ؟؟؟ تو کی خرد برد راه

نبود به حقیقت تو راهی

خوانم اگرت ملك روا نیست

خود عقل نمی دهد گواهی

همچون بشرت نمی توان گفت

ترسم که نمایم اشتباهی

من گرچه تو را خدا ندانم

زیرا که تو بنده الهی

لیکن به تو کرده خودنمایی

از بهر قیام و دادخواهی

دارم ز تو انتظار شاها

بر روسیهی کنی نگاهی

ص:۱۰۱

«تا مهر تو گشته پای بندم

دل جز تو به هیچ کس نبندم»

تا مهر تو را به دل نهفتم

راز دل خود به کس نگفتم

با یاد تو گوهر اشک

از نوک مژه به دیده سفتم

شاها به خیال خال رویت

شب تا به سحر ز غم نخفتم

ای کاش مرا شدی میسر

خاک قدمت به مژه رفتم

دانی که در انتظار دیدار

با غصه و غم هماره جفتم

شاید که مرا رسد زمانی

گز شوق به مقدمت بیفتم

در راه محبت تو از خصم

دانی که چه طعنه ها شنفتم

«تا مهر تو گشته پای بندم

دل جز تو به هیچ کس نبندم»

ای قبله عارفان مشتاق

قائم به تو ممکنات و آفاق

برخیز و به قامتت قیامت

برپا کن و شوی جمله اوراق

در مدرس کون انقلابی

ایجاد نما به امر خلاق

غیر تو ولی امر حق نیست

تا آن که کند حقوق احقاق

مجلای تمام قدرت حق

امروز تویی به وجه اطلاق

از روز ازل به دل نهفتم

مهرت من بینوای مفتاق

خود آگهی از دل غمینم

هم جفت غمم چو از توام طاق

«تا مهر تو گشته پای بندم

دل جز تو به هیچ کس نبندم»

ص:۱۰۲

آن مظهر غیب اگر بیاید

غم از دل عاشقان زداید

درهای جفا و جور بندد

امّا درِ معدلت گشاید

بنیاد نفاق و کین برآرد

بیداد رود و داد آید

آیین خدا رواج گیرد

در دهر چو جلوه ها نماید

چون جلوه کند به دلربایی

دل های جهانیان رباید

کام دل شیعیان ببخشد

هم رونق اهل دین فزاید

ای مقصد حق ز پرده غیب

بیرون شو و کن هر آن چه باید

باشد که رخ تو را ببینم

بر من نگری ز لطف شاید

«تا مهر تو گشته پای بندم

دل جز تو به هیچ کس نبندم»

ای مهر تو مهره دل من

با مهر تو شد عجین گِلِ من

یک عمر محبت تو بود است

در مزرع کون حاصل من

هر چند که روسیاه و خوارم

نقش تو بود مقابل من

مشکل شده کار دل ز هجرت

بنمای تو حلّ مشکل من

توأم به غمم اگرچه باشد

با یاد تو گرم محفل من

در قلزم غم سفینه دل

بشکسته کجاست ساحل من

دانی که در اشتیاق دیدار

هجران تو گشته قاتل من

هر دم به خیال خالت افتم

از هم گسلد مفاصل من

«تا مهر تو گشته پای بندم

دل جز توبه هیچ کس نبندم»

ص:۱۰۳

ای مایه سوز و بی قراری

تا چند کنیم آه و زاری

شاید که مگر ز در درآیی

کام دل دوستان برآری

تا کی به امید زنده بودن

کو طاقت و صبر و بردباری

ترسم ندهد اجل مجالی

تا آن که ز غیب سر برآری

جان دادن و روی تو ندیدن

سخت است فغان ز انتظاری

نومید مکن امید ما را

شاها تو پس از امیدواری

با زخم زبان و طعنه خصم

ما را بگذشت روزگاری

بنمای رخی و جان ما گیر

زین بیش کجا رواست خاری

«تا مهر تو گشته پای بندم

دل جز تو به هیچ کس نبندم»

ص:۱۰۴

رباعیات

ولی عالم امکان کجایی

به رضوی یا که اندر ذی طوایی

ز خورشید جمالت پرده بردار

برون کن زآستین دست خدا یی

***

به مشتاقان نمانده طاقت و تاب

شها دلدادگان خویش دریاب

ز دل ها شد قرار و صبر و آرام

بخواه از حق ظهور خویش و بشتاب

***

تو آگاهی ز حال دوستانت

ذلیل و خار گشته شیعیانت

به زیر پای دشمن پای مالند

بیا جان جهان قربان جانت

***

طرفداران دین در پیچ و تابند

پریشان خاطر و در اضطرابند

به انواع ستم ها در فشارند

ز ظلم دشمنان اندر عذابند

***

ز جور دشمنان دینی نمانده

میان خلق آیینی نمانده

ز قرآن مجید و دین احمد

تو خود دانی که تمکینی نمانده

***

جهان تاریک شد از جور و بیداد

ز جور مبدعین و اهل الحاد

نماند از دین و ایمان غیر نامی

عزیزا صبر تا کی رس به فریاد

***

درخت بُت پرستی پا گرفته

بساط ارض را یک جا گرفته

سگ و خوک و شغال و گرگ و روباه

همه معموره دنیا گرفته

***

ص:۱۰۵

قیامی کن شها تا از قیامت

در این دنیا به پا سازی قیامت

جهان را زآب عدل و دادخواهی

دهی بر حق پرستی استقامت

***

تو نور چشم ختم المرسلینی

تو فرزند امیرالمؤمنینی

تویی روح و روان پاک زهرا

تو فخر اولین و آخرینی

***

تویی محیی دین و شرع احمد

تویی مجری فرمان های سرمد

امام منتقم شاها تویی تو

توهستی قائم آل محمد

***

سماوات و زمین در انتظارند

ظهورت را ز حق امیدوارند

شها از پرده بیرون آ خدا را

که یارانت دیگر طاقت ندارند

***

خوشا تنهایی و شب های تارم

که با یاد تو اشک از دیده بارم

تو میدانی که در سوز و گدازم

شها مگذار اندر انتظارم

***

شود روزی که دیدار تو بینم

گُلی از گلشن رویت بچینم

شبی خار گلستان تو باشم

بَرَت زاری کنم با تو نشینم

***

همی خواهم ز یاران تو باشم

رهین خوان احسان تو باشم

به هر جا می روم ذکر تو گویم

به هر بزمی ثناخوان تو باشم

***

تو اسم اعظم پروردگاری

تو یکتا خاتم هشت و چهاری

ص:۱۰۶

تو سرّ خاص ربّ العالمینی

به تو کرده تجلی ذات باری

***

تویی قائم به حق و حق به ذاتش

تویی مجلاً و مرأت صفایش

به اذن او کنی هر آن چه خواهی

تو هستی سرپرست ممکناتش

***

مِهین عبد ثناخوانش تویی تو

مطیع امر و فرمانش تویی تو

به حول و قوّه اش فرمان گذاری

رهن خوان احسانش تویی تو

***

شها حبت به دل فوزی عظیم است

قبولش امر خلاق علیم است

هر آن کو در دلش حب تو باشد

جزایش خلد و جنات نعیم است

***

به حب حق به پادارد جهان را

به حب تو پذیرد بندگان را

خدا در هر دلی حب تو باشد

به او بخشد حیات جاودان را

***

هر آن کو بغض تو در دل بگیرد

خدا طاعات او را کی پذیرد

شود محروم از فیض خدایی

به ذلت راه دوزخ پیش گیرد

***

ز ظالم داد مظلومان تو گیری

کنی از ناتوانان دستگیری

تویی شاها پناه بی پناهان

به خود بی چارگان را می پذیری

***

مغیث شیعه و غوث زمانی

معین هر ضعیف و ناتوانی

برای دشمنان قهر خدایی

به امر حق شفیع دوستانی

ص:۱۰۷

***

دل از نادیدن روی تو خون است

هم آن خون از دو چشمانم برونست

غم دل در هوای دیدن تو

برون ز اندازه و از حد فزون است

***

خوش آن دردی که درمانش تو باشی

خوش آن جانی که جانانش تو باشی

خوش آن بزمی که در شب های تاریک

شها شمع شبستانش تو باشی

***

به یادت روز و شب در سوز و سازم

قرین با ناله های جان گدازم

ز نای دل همی با دیده تر

نوای غم دمادم می نوازم

***

شها من سینه پر سوز دارم

ز هجرانت نه شب نه روز دارم

من از محرومی از فیض لقایت

ز دل آه شرر افروز دارم

***

عجب با رنج و محنت روبه رویم

گرفته استخوان غم گلویم

چنان ز اندوه بی حد در عذابم

که بتوانم غم دل با تو گویم

***

شها خود آگهی از حال زارم

دیگر تاب شکیبایی ندارم

همی خواهم که رخسارت ببینم

پس آن گه پیش پایت جان سپارم

***

گرم آب گنه از سر گذشته

خط مهرت خدا در دل نوشته

به روز اخذ میثاق ولایت

گِلم با آب مهر تو سرشته

***

ص:۱۰۸

بسی مشکل بود رویت ندیدن

به درگاه جلالت نارسیدن

شها هر چند کوته باشدم دست

ز کویت کی توانم پا کشیدن

***

اگر چه عاصیم از دوستانم

اگر چه خارم از این بوگلستانم(۱)

اگر چه شرمسار و روسیاهم

سگ وامانده این آستانم

***

به جرم مهرت ای مهر جهان تاب

ز طعن دشمنان گردیده بی تاب

ز دشمن بس شماتت ها شنیدم

به قربانت مرا دریاب دریاب

***

یقین دانم اگر خواهی توانی

مرا از رنج و محنت وا رهانی

بخواهی از خداوند خطاپوش

که آمرزد ضعیف ناتوانی

***

گر از کردار زشتم شرمسارم

به جان و دل تو را من دوست دارم

خود آگاهی و محتاج بیان نیست

به الطافت بسی امید دارم

***

مس قلب سیاهم را تو زر کن

به سر شوق لقایت بیشتر کن

نما دل شادم از فیض حضورت

مرا از یک نظر اهل نظر کن

***

تویی کان عطا و جود و احسان

تویی غوث و غیاث بی پناهان

ولی نعمت خلق جهانی

به تو کرده تجلی ذات سبحان

***

ص:۱۰۹

۱- بوستانم.

تو مرأت جلال ذوالجلالی

ولی امر ذات لایزاالی

عجب نبود گر از راه عطوفت

کنی دلجویی از آشفته حالی

***

اگر چه با غم و محنت قرینم

همی خواهم که دوران تو بینم

به مژگان خاک پایت را بروبم

ز یاران باشم و با تو نشینم

***

خدایا از جمالش پرده بردار

دل دلدادگانش را به دست آر

فساد و جور دنیا را گرفته

جهان لبریز شد از ظلم بسیار

دست نوشته های اشعار به قلم علامه میرجهانی قدس سرّه

ص:۱۱۱

تصویر شماره (۱)

ص:۱۱۲

تصویر شماره (۲)

ص:۱۱۳

تصویر شماره (۳)

ص:۱۱۴

تصویر شماره (۴)

ص:۱۱۵

تصویر شماره (۵)

ص:۱۱۶

تصویر شماره (۶)

ص:۱۱۷

تصویر شماره (۷)

ص:۱۱۸

تصویر شماره (۸)

ص:۱۱۹

تصویر شماره (۹)

ص:۱۲۰

تصویر شماره (۱۰)

ص:۱۲۱

تصویر شماره (۱۱)

ص:۱۲۲

تصویر شماره (۱۲)

ص:۱۲۳

تصویر شماره (۱۳)

ص:۱۲۴

تصویر شماره (۱۴)

ص:۱۲۵

تصویر شماره (۱۵)

ص:۱۲۶

تصویر شماره (۱۶)

ص:۱۲۷

تصویر شماره (۱۷)

ص:۱۲۸

تصویر شماره (۱۸)

ص:۱۲۹

تصویر شماره (۱۹)

ص:۱۳۰

تصویر شماره (۲۰)

ص:۱۳۱

تصویر شماره (۲۱)

ص:۱۳۲

تصویر شماره (۲۲)

ص:۱۳۳

تصویر شماره (۲۳)

ص:۱۳۴

تصویر شماره (۲۴)

ص:۱۳۵

تصویر شماره (۲۵)

ص:۱۳۶

تصویر شماره (۲۶)

ص:۱۳۷

تصویر شماره (۲۷)

تصویر شماره (۲۸)

ص:۱۳۹

تصویر شماره (۲۹)

ص:۱۴۰

تصویر شماره (۳۰)

ص:۱۴۱

تصویر شماره (۳۱)

ص:۱۴۲

تصویر شماره (۳۲)

ص:۱۴۳

تصویر شماره (۳۳)

ص:۱۴۴

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹